



به زیر بیرق دروغین

تروریست کیست؟

از نظر نویسندگان "هفته نامه تغییر" تروریست کسی است که مقداری مواد منفجره را به جان خود بسته و در یک محل انتحار نماید! در حالی که ریشه تروریسم از فاشیسم آب می خورد. زیرا فاشیسم نظام دیکتاتوری متکی به اعمال زور و ترور آشکارا است. همان طوری که فاشیسم محصول امپریالیسم و حربه انحصارها است به همان اندازه تروریسم نیز محصول امپریالیسم و حربه انحصارها می باشد. متأسفانه که نویسندگان "هفته نامه تغییر" به هیچ وجه این مطلب را درک نکرده و فکر می کنند که تروریسم زاده بینش بنیادگرایی است، و امپریالیسم در مقابل آن قرار دارد. به این بحث "هفته نامه تغییر" توجه ننماید:

« ضرورت مبارزه با تروریسم به صورت مشخص زاده چارچوب فکری طبقه حاکمه آمریکا به واقعیت است، که حدود آزادی آنها نیز محدود می سازد. »
(صفحه چهارم سند ویژه)

« همان طور که در بالا اشاره کردیم، رشد بنیادگرایی (یا به تعبیر امپریالیست ها رشد تروریسم) بخصوص بعد از حمله ۱۱ سپتامبر، ضرورت مبارزه با بنیادگرایی اسلامی به عنوان یک برنامه استراتژیک در مقابل امپریالیسم آمریکا سر بلند کرد و پاسخ صریح و مستقیم به آن اشغال افغانستان توسط

امپریالیزم آمریکا و هم پیمانانش بود و به دنبال آن حکومت جمهوری پوشالی و دست نشانده روی کار آمد. این استراتژی (مبارزه با بنیادگرایی اسلامی) که یکی از پایه های اصلی تشکیل این حکومت را تعریف می کرد باید به صورت یک پکیج دموکراسی در تمام فعالیت های این رژیم جا می گرفت....» (صفحه ششم سند ویژه)

بحث " هفته نامه تغییر " با واقعیت خوانایی ندارد، زیرا اولاً نمی داند که سازمان دهنده اصلی تروریسم، امپریالیزم جهانی است. و ثانیاً درک نمی کند که «استراتژی مبارزه با بنیادگرایی اسلامی پایه های اصلی حکومت دست نشانده را» تشکیل نمی داد. زیرا اکثریت بنیادگرایان اسلامی بشمول احزاب هفت گانه - البته با تسلیم شدن گلبدین به امپریالیست ها و رژیم دست نشانده این پروسه تکمیل گردید - و هشت گانه عضو رژیم دست نشانده بودند. به احتمال قوی که نویسندگان " هفته نامه تغییر " این احزاب را جزء بنیادگرایان به حساب نمی آورند و فقط طالبان را بنیادگرا می دانند. «پایه های اصلی حکومت دست نشانده را» نه «استراتژی مبارزه با بنیادگرایی» بل که سلب استقلال کامل کشور و آزادی مردمان کشور یعنی به انقیاد در آوردن کامل کشور بود. بر همین اساس بود که قرار دادهای تحمیلی اشغال گران را مانند " پیمان استراتژیک و پیمان امنیتی " که کمتر از قرار داد ننگین گندمک نبود با رضا و رغبت امضاء نمودند و کشور را طبق این معاهدات به اشغال گران آمریکایی فروختند، که تا کنون این قراردادها پا بر جا بوده و از " حقوق قانونی " برخوردار می باشد.

هفته نامه تغییر معتقد است که «رشد بنیادگرایی (یا به تعبیر امپریالیست ها رشد تروریسم) بخصوص بعد از حمله ۱۱ سپتامبر، ضرورت مبارزه با بنیادگرایی اسلامی به عنوان یک برنامه استراتژیک در مقابل امپریالیزم آمریکا سر بلند کرد و پاسخ صریح و مستقیم به آن اشغال افغانستان توسط امپریالیزم آمریکا و هم پیمانانش بود...»

" هفته نامه تغییر " فقط به آن چیزی عطف توجه دارد که به شکل ظاهری وجود دارد و توسط رسانه های بورژوازی تبلیغ و ترویج می گردد و به کنه مطلب توجهی ندارد، زیرا، همان طوری که در بالا متذکر گردیدیم که نویسندگان " هفته نامه تغییر " به هیچ وجه خصوصیات امپریالیزم را درک نکرده اند. اگر «بعد از حمله ۱۱ سپتامبر، ضرورت مبارزه با بنیادگرایی اسلامی به عنوان یک برنامه استراتژیک در مقابل امپریالیزم آمریکا سر بلند نمود.» پس چرا آمریکا بنیادگرایان جهادی را شامل دولت دست نشانده نمود؟ چرا به عراق به حمله نمود و آن کشور را به اشغال خود در آورد؟ در حالی که رژیم عراق یک رژیم سکولار بود، نه بنیادگرای اسلامی! امپریالیزم آمریکا رژیم سکولار عراق را سرنگون نمود و ملاهای بنیادگرا را بر سر قدرت نشاندد. چرا آمریکا به لیبی حمله نمود و رژیم قزافی را سرنگون نمود؟ و چرا به سوریه سکولار حمله نمود؟ و چرا بالاخره طالبان را برای بار دوم به قدرت رساند؟ ما به خوبی شاهدیم که امپریالیزم آمریکا در عراق و سوریه به تمام معنا پشت سر بنیادگرایان دینی ایستاد، داعش و القاعده را به تمام معنا مورد حمایت قرار داد.

ما بارها خاطر نشان ساختیم که بعد از فروپاشی امپراطوری سوسیال امپریالیزم " شوروی " امپریالیزم آمریکا حکومت صد ساله خود را اعلان نمود. این حکومت صد ساله دو دهه پیش تر عمر نکرد. با اعلان حکومت صد ساله به هر طرف از شرق اروپا گرفته تا آسیا و خاور میانه هم چو گرگ وحشی حمله نمود. ۱۱ سپتامبر بهانه ای برای لشکر کشی به افغانستان و اشغال آن بود، همان طوری که " سلاح کشتار جمعی " در عراق بهانه ای برای اشغال عراق بود. در حالی که هیچ " سلاح کشتار جمعی در عراق " پیدا نشد. امپریالیزم آمریکا به خوبی آگاه بود که افغانستان پلی است که کشورهای خاورمیانه، آسیای میانه و جنوب آسیا را به هم متصل می کند.

بناء امپریالیزم آمریکا با این فکر که دیگر تاریخ مصرف طالبان سر رسیده و به دردش نمی خورد، بهتر است که مستقیماً از طریق نظامی کشور را اشغال نماید. آمریکا با این خیال خام که با اشغال افغانستان و عراق می تواند تمامی کشورهای آسیای میانه و خاور میانه را تصرف نماید، و یا مطیع و گوش به فرمان خود بسازد، به افغانستان و عراق تجاوز نظامی و هر دو کشور را اشغال کرد. اما این خیال باطل به واقعیت نپیوست و روسیه امپریالیستی توانست که در شرق اوکراین و سوریه مقابل امپریالیزم آمریکا و متحدانش به ایستد.

" برنامه استراتژیک " امپریالیزم امریکا بعد از فروپاشی سوسیال امپریالیزم " شوروی " مبارزه با بنیادگرایی نبوده، بل که هدف اصلی اش اشغال نظامی کشورها و ایجاد دولت های گوش به فرمان بوده است. زمانی که به این هدف نایل نگردید و دانست که طالبان به سوسیال امپریالیزم چین و امپریالیزم روسیه نزدیک شده اند، با تمام شعارهایش پشت پا زد و مستقیماً و حتی بدون شرکت رژیم دست‌نشانده با طالبان وارد مذاکره گردید تا بالاخره آن‌ها را برای بار دوم به قدرت رساند. گرچه شکل نظامی اشغال پایان یافته، اما از لحاظ سیاسی و استخباراتی هنوز افغانستان یک کشور مستعمره - نیمه فئودالی است. یا به عبارت دیگر حالت اشغال کشور شکل خفیف‌تری به خود گرفته است.

این مطلب («ضرورت مبارزه با بنیادگرایی اسلامی به عنوان یک برنامه استراتژیک در مقابل امپریالیزم آمریکا سر بلند کرد و پاسخ صریح و مستقیم به آن اشغال افغانستان توسط امپریالیزم آمریکا و هم پیمانانش بود...») را " هفته نامه تغییر " زمانی می‌نویسد که برای همه کس حتی مردم عادی هیچ تردیدی وجود ندارد که امپریالیزم اشغال‌گر آمریکا و متحدانش طالبان را برای بار دوم به قدرت رساندند. این بحث دیگر مضحک است.

امروز بزرگترین تروریست های جهان و سازماندهندگان اصلی تروریسم در جهان قدرت های امپریالیستی هستند. برعلاوه تمامی نیروهای بنیادگرایی اسلامی مسلح در ابتدا توسط امپریالیست ها بنیان گذاری شده است و تا زمانی که برای شان استفاده ای داشته مورد استفاده قرار گرفته و حینی که دیگر استفاده ای برای شان نداشته در صدد از بین بردن شان بر آمده و آن‌ها را تروریست خوانده اند. مگر همین امپریالیست ها نبودند که در زمان تجاوز سوسیال امپریالیزم به افغانستان نیروهای بنیادگرایی مذهبی کشورهای اسلامی و حتی غیر اسلامی را آموزش های جنگی و نظامی دادند و آن‌ها را مسلح نموده و به افغانستان اعزام نمودند؟

رابرت دریفوس در کتاب "بنیادگرایی مذهبی یا بازی شیطانی" دربارهٔ تربیهٔ تروریست‌ها و سازماندهی شان توسط امپریالیزم امریکا چنین می‌نویسد:

«آن‌ها چریک‌هایی بودند که پس از جنگ به خانه های شان در الجزایر، مصر، لبنان، عربستان سعودی و آسیای میانه بازگشتند و آن‌ها جنگ را ادامه دادند. بسیاری از آن‌ها مهارت های تروریستی مانند ترور، خرابکاری و بمب گذاری را زیر دست و بال ایالات متحده و متحدانش آموختند.»

بگذار که نویسندگان " هفته نامه تغییر " داد و فریاد راه اندازند که بعد از اجلاس بن «نیروهای مجاهدین ماهیت پروامپریالیستی پیدا کردند. همان مجاهدینی که دیروز علیه اشغال شوروی به مبارزه برخاسته بودند، اشغال افغانستان توسط امپریالیزم امریکا و هم پیمانانش را پذیرفتند.» (هفته نامه تغییر - شماره دوم - صفحه اول)

به زعم نویسندگان " هفته نامه تغییر " " مجاهدین دیروز " قبل از اجلاس بن و در زمان جنگ مقاومت علیه سوسیال امپریالیزم " شوروی " پرو امپریالیست نبودند، بل که نیروهای ملی بودند که « علیه اشغال شوروی به مبارزه برخاسته بودند » (!!)

در این بحث یک نکته بسیار ظریفی از طرف نویسندگان " هفته نامه تغییر " بکار برده شده است، این است که آن‌ها ماهیت سوسیال امپریالیزم " شوروی " را با ماهیت کشور شوراهای یک‌سان می‌دانند. این دید ناشی از رویزیونیسم " سنتز نوین " آواکیان است. زیرا " سنتز نوین " آواکیان بحث از " کمونیسم نوین " و سوسیالیسم نوین " دارد. بدین معنا که او انقلاب ۱۹۱۷ اکتبر و انقلاب ۱۹۴۹ چین را قبول ندارد. به همین منظور رویزیونیست‌های " هفته نامه تغییر " در پهلوی کلمه اشغال، کلمه شوروی را نام گرفته اند. به این صحبت توجه کنید: « مجاهدینی که دیروز علیه اشغال شوروی به مبارزه برخاسته بودند. » (تاکید از من است)

چنین بحثی را جز رویزیونیست‌ها، هیچ نیروی انقلابی به پیش نمی‌کشد، هر زمانی که نام شوری در کنار سوسیال امپریالیزم را بنویسند حتما شوروی را بین گیومه می‌نویسند. اما نویسندگان " هفته نامه تغییر " نه تنها این کار را نکردند بل که مستقیماً از

"اشغال شوروی" نام برده اند. و در صفحه نهم - شماره سوم "هفته نامه تغییر" از «حمله اتحاد جماهیر شوروی به افغانستان» نام می‌برند. در این باره در قسمت "کمونیسم نوین" و "سوسیالیسم نوین" بیش تر صحبت خواهیم نمود.

چرا مائوئیست‌ها، شوروی بعد از استالین را بنام سوسیال امپریالیسم می‌شناسند؟ به این دلیل که حزب کمونیست بلشویک و دولت شوروی بعد از درگذشت استالین به رویونیسم غلطید و بعد از آن به نام سوسیال امپریالیسم یعنی سوسیالیست در گفتار و امپریالیست در کردار مسمی گردید. نه تفسیر بیان گر مبارزه جدی و پی گیر حزب کمونیست چین تحت رهبری مائوتسه دون علیه رویونیسم مدرن "شوروی" است.

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان معتقد است: «مجاهدینی که دیروز علیه اشغال شوروی به مبارزه برخاسته بودند» پرو امپریالیست بودند و تحت نظر CIA و ISI کار می‌کردند و تمام آموزش‌های نظامی و مهارت های تروریستی را از امپریالیسم امریکا فرا گرفته بودند، بعد از اشغال افغانستان در زیر چتر امپریالیست‌های اشغال گر رژیم دست نشانده جمع شدند و به جرگه خائنین ملی پیوستند. همین "تروریست‌های بنیادگرا" (مجاهدین دیروز) اکثریت مطلق رژیم دست‌نشانده را تشکیل می‌دادند. تعداد اندکی از آن‌ها از جمله معترضین بودند که زیر بیرق امارت اسلامی جهادشان را علیه اشغال‌گران ادامه دادند.

ترور مصطفی کاظمی همراه هفت نفر از اعضای پارلمان، از طرف چه کسی طرح و عملی گردید؟ مگر پشت این قضیه اشغال‌گران امپریالیست و رژیم دست نشانده دست نداشتند؟ این جنایت نه تنها جان مصطفی کاظمی و هفت تن از اعضای پارلمان رژیم دست نشانده را گرفت، بل که این ترور جان صدها شاگرد مکتب را نیز گرفت. ترور، بمباردها و به گلوله بستن مردم بی گناه و به جنازه‌های شان بی حرمتی کردن از دیدگاه نویسندگان "هفته نامه تغییر" ترور محسوب نمی‌شود! از دیدگاه ایشان، اشغال‌گران و رژیم دست نشانده حق داشتند دست به چنین اعمالی بزنند!! عمل انتحاری در پوهنتون کابل توسط چه کسی صورت گرفت؟ آیا امرالله صالح در آن دست نداشت؟

از نظر نویسندگان "هفته نامه تغییر" فقط طالبان تروریست اند. بدون شک که طالبان و تمامی سازمان های بنیادگرا تروریست بوده و هستند، اما سازمان دهنده اصلی این تروریست‌ها امپریالیسم جهانی و به خصوص امپریالیسم امریکا و متحدینش می‌باشند.

برای این که چشم و گوش نویسندگان "هفته نامه تغییر" باز شود، مختصراً اشاره ای به جنایات اشغال‌گران امریکایی می‌نمایم.

۱ - قتل عام ۸۰ نفر در برج دلو ۱۳۸۴ خورشیدی به خاطر تظاهرات ضد کاریکاتور محمد. شاید این قتل عام از نظر نویسندگان "هفته نامه تغییر" به جا و به مورد باشد! زیرا «بعد از حمله ۱۱ سپتامبر، ضرورت مبارزه با بنیادگرایی اسلامی به عنوان یک برنامه استراتژیک در مقابل امپریالیسم آمریکا سر بلند نمود.» و کسانی که در تظاهرات شرکت نموده بودند، طرف‌داران بنیادگرایان بودند؟

۲ - بمباران هوایی نیروهای اشغال گر بالای یک مجلس عروسی در ارزگان، بمب باران اهالی ملکی در قندهار و شهر قلات در ثور ۱۳۸۴ خورشیدی.

۳ - در ماه ثور ۱۳۸۴ خورشیدی نیروهای اشغالگر در قسمت باغ ملت در یور شاروالی هرات را به قتل رساندند.

۴ - روز هشتم جوزای سال ۱۳۸۴ خورشیدی را همه به خوبی به خاطر دارند که نیروهای اشغال گر در مسیر کوتل خیر خانه صدها نفر از مردم شهر کابل را زیر چین عراده جات خود به قتل رساندند که عکس العمل شدید مردم کابل را در پی داشت.

۵ - لشکر کشی و بمباران هوایی پنجوایی قندهار، بمباران ولسوالی های سنگین ولایت قندهار، و ولسوالی های کجکی، موسی قلعه، نوزاد، و اشرف، ریگ، ناوه و گرم سیر ولایت هلمند از اول الی هشتم جوزای ۱۳۸۵ خورشیدی که در اثر آن صدها تن کشته و هزاران نفر زخمی گردیدند.

۶ - قتل عام اهالی ملکی در روزهای ۱۳ و ۱۴ حوت ۱۳۸۵ خورشیدی در ولایات ننگرهار و کاپیسا که منجر به قتل ۱۶ تن غیر نظامی در ولایت ننگرهار و ۹ تن غیر نظامی در ولسوالی نجراب ولایت کاپیسا گردید.

۷ - در روزهای پنجشنبه، جمعه، شنبه و یکشنبه مورخ ششم، هفتم، هشتم و نهم ثور ۱۳۸۶ خورشیدی نیروهای آیساف و ناتو بر روستاهای زیر کوه ولسوالی شیندند ولایت هرات چنان حملات هوایی جنایت کارانه‌ای انجام دادند، که به عنوان یک جنایت هولناک در تاریخ کشور ثبت گردیده است. در این حملات جنایت کارانه بیش از صد نفر از اهالی ملکی کشته و صدها نفر دیگر زخمی گردید، و در حدود یک هزار باب خانه مسکونی به ویرانه مبدل گردید. عمق این فاجعه آن قدر زیاد بود که مردم از سه منطقه آب کل و زاول و ولسوالی غوریان برای تدفین و تشییع جنازه‌ها به کمک اهالی روستاهای زیر کوه شیندند شتافتند.

۸ - بمب باران ولسوالی چوره ولایت ارزگان توسط نیروهای اشغال‌گر به تاریخ ۲۸ جوزای ۱۳۸۶ خورشیدی که منجر به قتل ۶۴ تن غیر نظامی گردید و ۳۲۵ تن در اثر این حمله جنایت‌کارانه زخمی شدند.

۹ - حمله موشکی نیروهای ائتلاف بتاريخ ۱۶ سرطان ۱۳۸۷ خورشیدی بر یک مجلس عروسی در ننگرهار که به تعداد ۵۴ تن بشمول ۳۴ زن و کودک جان باختند و ۲۸ تن دیگر زخمی گردیدند.

۱۰ - حمله هوایی نیروهای اشغال‌گر به تاریخ اول سنبله ۱۳۸۶ خورشیدی در یکی از محلات ولسوالی شیندند ولایت هرات، مردم خیرات (نذر) می‌دادند که ناگهان طیارات نیروهای اشغال‌گر سر رسید و مردم منطقه را بمباران نمود که در اثر این حادثه جنایت‌کارانه ۱۶۸ نفر اهالی ملکی بشمول زنان، کودکان، جوانان و پیر مردان کشته و صدها نفر زخمی گردیدند.

مگر نیروهای اشغال‌گر یک زن و شوهر را همراه طفل شان بتاريخ ۲۷ میزان ۱۳۸۷ خورشیدی در شهر غزنی به گلوله نبستند؟ آیا اشغال‌گران امریکایی ۹ فرد ملکی را در میزان ۱۳۹۱ خورشیدی در ولایت لوگر نروبودند و به قتل نرساندند؟ مگر سربازان امریکایی نبودند که ۱۷ نفر را در ولسوالی پنجوایی قندهار قتل عام نموده و بعداً جسدشان را آتش زدند؟

در این جا از جنایات بی شمار اشغال‌گران امپریالیست از قبیل بمب باران‌های کور، تلاشی (بازرسی) خودسرانه خانه‌های مردم و دست‌گیری (بازداشت زنان) و تلاشی (بازرسی) زنان در جاده‌ها که باعث خشم مردم در ننگرهار گردید و در ۶ قوس ۱۳۸۳ خورشیدی منجر به تظاهرات وسیع سی هزار نفری گردید و برای چند روز جاده تورخم - جلال آباد را مسدود گردید و هم چنان از قتل عام ۷۰۰ تن از مردم بی گناه ملکی در میدان هوایی کابل به تاریخ ۲۶ اسد ۱۴۰۰ خورشیدی و بمب باران یک خانه مسکونی در کابل به تاریخ ۲۹ ماه آگست ۲۰۲۱ میلادی که منجر به قتل عام خانواده ده نفری گردید می‌گذریم.

بگذار که نویسندگان " هفته نامه تغییر " داد و فریاد راه اندازند که « رشد بنیادگرایی اسلامی (یا به تعبیر امپریالیست‌ها رشد تروریسم) بخصوص بعد از حمله ۱۱ سپتامبر، ضرورت مبارزه با بنیادگرایی اسلامی به عنوان یک برنامه استراتژیک در مقابل امپریالیزم آمریکا سر بلند نمود.»

از نظر نویسندگان " هفته نامه تغییر " تجاوز بر ملل ضعیف و اشغال سرزمین شان تروریسم نیست، بل که مبارزه با بنیادگرایی است. بنا به تعبیر نویسندگان " هفته نامه تغییر " بعد از این که " تروریست " ها حمله ۱۱ سپتامبر را انجام دادند، «ضرورت مبارزه با بنیادگرایی اسلامی به عنوان یک برنامه استراتژیک در مقابل امپریالیزم آمریکا سر بلند کرد و پاسخ صریح و مستقیم به آن اشغال افغانستان توسط امپریالیزم آمریکا و هم پیمانانش بود...» این بحث بر ادعای سردم داران کاخ سفید که " تجاوز نظامی به افغانستان، اشغال نیست، بلکه دفاع از منافع ملی امریکا است " مهر تأیید می‌زند. و به همین ترتیب کاربرد مخرب‌ترین سلاح‌های کشتار جمعی (استفاده از بمب های ۱۵ الی ۲۰ تنی فاسفورس سفید و مادر بمب) علیه خلق‌های زحمت‌کش جهان حق مشروع و قانونی اشغال‌گران امریکایی است و تروریسم محسوب نمی‌شود!

امروز هزاران کودک از سوراخ قلب رنج می‌برد، تومورهای مغزی و امراض سرطانی و قلبی نسبت به گذشته صد برابر گردیده است. ملوث شدن افراد به این امراض نتیجه استفاده از مواد شیمیایی از سال ۱۳۵۷ خورشیدی تا امروز می‌باشد که در زمان اشغال افغانستان توسط سوسیال امپریالیزم " شوروی " و رژیم دست‌نشانده آن‌ها و هم‌چنین در ظرف بیست سال توسط اشغال‌گران امپریالیست تحت رهبری امپریالیزم اشغال‌گر امریکا و رژیم پوشالی مورد استفاده قرار گرفته است. استفاده مواد شیمیایی در افغانستان نه تنها روی انسان‌ها، بلکه حتی روی سبزیجات و حیوانات نیز اثر منفی گذاشته است.

ارتش جنایت‌کار اشغال‌گران امپریالیست به رهبری امپریالیزم اشغال‌گر امریکا این‌گونه عملیات‌های خودسرانه و جنایت‌کارانه را باربار تکرار نموده است. این بمباران‌ها عموماً مردمان ملکی را زیرضربت خود قرار داده و تلفات مالی و جانی فراوانی ببار آورده است.

بعد از کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ خورشیدی و اشغال افغانستان در ششم جدی ۱۳۵۸ خورشیدی سوسیال امپریالیزم " شوروی " و رژیم دست‌نشانده شان (حزب دموکراتیک خلق افغانستان) مرتکب جنایات هولناک و بی‌شماری در افغانستان گردیدند، به همین ترتیب امپریالیزم امریکا و متحدین ناتوئی‌اش در افغانستان در طول دوران جنگ مقاومت علیه سوسیال امپریالیزم مرتکب جنایات ضد بشری با هم دستی احزاب ارتجاعی جهادی گردیدند. آن‌ها آگاهانه احزاب جنایت‌کار جهادی را تجهیز و تمویل نمودند تا تمامی نیروهای ملی - دموکرات و انقلابی را نیز سرکوب نمایند. این مطلب را روبرت دریفوس از قول " چریل بنارد " کارشناس اسلام سیاسی در مؤسسه رند هم‌سر زلمی خلیل زاد، نماینده خاص ایالات متحده امریکا در "پروسه صلح" افغانستان در کابل، چنین بیان می‌کند:

« ما در افغانستان گزینشی تعمدی داشتیم. در آغاز همه براین باور بودیم که هیچ راهی برای شکست دادن شوروی‌ها نیست، بنابراین، آنچه باید می‌کردیم این بود که دیوانه‌ترین آدم‌ها را بجان آن‌ها بیاندازیم. ما دقیقاً می‌دانستیم که آن‌ها (مجاهدین) چه جور آدم‌های هستند و سازمان‌های شان به چه می‌مانند. به همین دلیل است که امروز در افغانستان رهبران میانه رو وجود ندارد، زیرا به دیوانه‌گان اجازه دادیم همه‌ای آن‌ها را نابود کنند. آن‌ها چپ‌ها را کشتند و میانه‌روها را نیز. » (بنیادگرایی مذهبی یا بازی شیطانی ص ۲۱۴)

رئیس دفتر سیا در پاکستان معترف است که خراب‌کاران زندانی کشورهای اسلامی که به افغانستان فرستاده شدند بوسیله نیروهای ویژه ایالات متحده امریکا آموزش نظامی دیدند. روبرت دریفوس در این مورد چنین می‌نویسد:

« یکی از افراد سیا که در زمان جنگ افغانستان، رئیس دفتر سیا در پاکستان بوده است، می‌گوید "کشورهای اسلامی درب زندان‌های خود را گشودند و خراب‌کاران را به افغانستان فرستادند" و نه تنها به افغانستان گسیل شدند که بوسیله نیروهای ویژه ایالات متحده، آموزش‌های نظامی دیدند. کولی می‌نویسد: "تا ۱۹۸۰، آموزگاران نظامی ایالات متحده برای آموزش مهارت‌های نیروهای ویژه آمریکایی به مصری‌ها که آن‌ها نیز به نوبه‌ی خود آن آموزش‌ها را به داوطلبان کمک به مجاهدان افغانستان انتقال می‌دادند، به مصر رفته بودند." » (روبرت دریفوس - بنیادگرایی مذهبی یا بازی شیطانی - صفحه ۲۹۴) »

« دست کم در یک مورد که مجاهدان کیف دستی حاوی بمبی را زیر یکی از میزهای سالن غذا خوری دانشگاه کابل منفجر کردند، دامنه‌ی نبردی را که در میانه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در دانشگاه کابل جریان داشت، گسترش دادند... بزودی سیا و سازمان امنیت پاکستان وسائل منفجره‌ی مخفی در اختیار مجاهدان گذاردند، بمب‌هایی که به صورت خودکار، ساعت، فندک، و ضبط صوت در آمده بود. » (روبرت دریفوس - بنیادگرایی مذهبی یا بازی شیطانی - صفحه ۲۰۵)

جنایات ضد بشری امپریالیزم فقط در جنایات جنگی خلاصه نمی‌گردد، بلکه مرتکب جنایات ضد بشری دیگری نیز گردیده و می‌گردند که از انظار توده‌های زحمت‌کش پنهان مانده است. این جنایات ضد بشری عبارتند از:

۱ - تشدید گلوبالیزسیون اقتصاد نیو لیبرالی امپریالیستی:

۲ - حربه‌ی ویرانگر تحریمات اقتصادی امپریالیستی:

۳ - رشد اقتصاد مافیایی متکی بر تولید و "تجارت" مواد مخدر و فعالیت باندهای جنایتکار مسلح:

هر کدام این سه مورد نیاز به بررسی همه جانبه دارد که بحثش در این مقاله نمی گنجد در زمان و شرایطش پیرامون آن به تفصیل صحبت خواهیم نمود..

از نظر امپریالیست‌ها و نویسندگان " هفته نامه تغییر " در شرایط کنونی تروریست فقط کسی است که علیه امپریالیست‌ها و رژیم‌های ارتجاعی بجنگد. امروز نه تنها کسانی که در کشورهای اشغال شده، مقابل اشغال‌گران (اعم از بنیادگرا و غیر بنیادگرا) می‌جنگند تروریست محسوب می‌شوند، بل که نیروهای انقلابی و مائوئیست که علیه طبقه حاکمه به جنگ خلق مباردت ورزیده اند از نظر بورژوازی انحصاری تروریست محسوب می‌شود. ما خوب به خاطر داریم، تا زمانی که گلبدین تسلیم نشده بود، تروریست و جنایتکار جنگی بود، اما زمانی که به اشغال‌گران امپریالیست و رژیم دست‌نشانده اشرف غنی تسلیم گردید، نه تروریست به حساب آمد و نه هم جنایتکار جنگی.

توده‌های زحمت‌کش افغانستان به چشم سر دیدند که امپریالیست‌ها در هر حملهٔ سبعانهٔ خویش ده‌ها نفر را کشتند، صدها و هزاران نفر زخمی و معلول بجا گذاردند و خانه‌ها و قریه جات را به ویرانه مبدل ساختند. کدام وجدان پاک می‌تواند این حملات تروریستی وحشتناک امپریالیست‌ها را نادیده گرفته و آن را "تامین دموکراسی" و "مبارزه علیه تروریسم" و یا " مبارزه علیه بنیادگرایی اسلامی" بخواند.

شعار مبارزه "علیه تروریسم و بنیادگرایی" که از طرف اشغال‌گران و خائنین ملی طرح گردید، یک شعار پوچ و میان تهی بوده و می‌باشد. اشغال‌گران و رژیم دست نشانده می‌خواستند با طرح شعار "مبارزه علیه تروریسم و بنیادگرایی" و " دفاع از حقوق زنان " پرده ساتری بر روی تجاوزات و جنایات خویش بکشند.

امروز یک بار دیگر این شعارهای پوچ و میان تهی توسط " هفته نامه تغییر " علم گردیده است. آن‌ها می‌خواهند این مطلب را به توده‌ها دیکته کنند که امپریالیسم توان مبارزه با " تروریسم و بنیادگرایی " را دارد. این نکته را بیافزاید که گرچه امپریالیسم نمی‌تواند " به رنج‌های غیر ضروری مردم " پاسخ دهد، اما از " تروریسم و بنیادگرایی" بهتر است. زیرا حداقل " حقوق بشر " و "حقوق زنان " را مراعات می‌کند!!

بحث نویسندگان " هفته نامه تغییر " هیچ پایهٔ علمی ندارد، و خلاف درک مادی تاریخ و ماتریالیسم دیالکتیک است. بناءً، از لحاظ سیاسی باید هر موضوع را از دیدگاه علمی تجزیه و تحلیل نمود و در پس هر کلمات، الفاظ، وعده و وعیدها منافع طبقات را جستجو کرد، در غیر این صورت همواره قربانی سفیهانه فریب و خود فریبی خواهیم شد.

آیا بورژوازی ملی توان انقلاب بورژوا دموکراتیک را در افغانستان دارد؟

برای این که در این مورد بتوانیم روشنی بهتری بیاندازیم، مجبوریم که بصورت خلاصه سیر انقلابات بورژوا دموکراتیک را در چارچوب معین تاریخی مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم. هرگاه به هنگام تجزیه و تحلیل هر مسئله اجتماعی چهارچوب معین تاریخی آن در نظر گرفته نشود به هیچ وجه نمی‌توان رهنمود درستی برای انقلاب در شرایط مشخصه کشور ارائه نمود. یا به عبارت دیگر برای تحلیل و بررسی انقلابات بورژوا دموکراتیک باید دو دوره سرمایه داری را از هم متمایز نمود. زیرا در این دو دوره جنبش‌های ملی به طور اساسی از یک‌دیگر متمایز اند.

دوره اول، دوران رقابت آزاد سرمایه داری است که دوره ور شکستگی فئودالیزم و دولت‌های مطلقه نامیده می‌شود. در این دوره بورژوازی جوان است و خصلت انقلابی دارد و می‌تواند به انحای مختلف جمیع طبقات را به سیاست جلب نماید و علیه فئودالیزم و دولت‌های مطلقه به جنبش در آورد، یا به عبارت دیگر به جنبش‌های ملی جنبه توده‌یی بدهد.

دوران دومی، دوران سرمایه انحصاری (امپریالیزم) می‌باشد. در این دوره دولت‌های سرمایه داری کاملاً سر و سامان یافته و تضاد آشتی ناپذیری بین پرولتاریا و بورژوازی شدت گرفته است. یا بنا بقول لنین در این دوره بورژوازی «از ناجی ملل در عصر مبارزه با فیودالیزم به بزرگ‌ترین ستم‌گر ملت‌ها در عصر امپریالیزم مبدل گشته است.» برای این که بتوانیم برنامه انقلاب ملی دموکراتیک نوین را بدرستی تنظیم نماییم باید که تفاوت میان این دو دوره را به خوبی در نظر بگیریم. اینک می‌بینیم که لنین در این مورد چه نظری دارد:

«تیوری مارکسیستی بی‌چون و چرا خواستار آن است که به هنگام تجزیه و تحلیل هر مسئله اجتماعی، آن مسئله بدو در چهارچوب تاریخی معینی (تاکید از لنین است) مطرح گردد و چنانچه سپس سخن بر سر یک کشور (مثلاً بر سر برنامه ملی برای یک کشور) باشد، خصوصیات مشخصی که در حدود یک دوره معین تاریخی این کشور را از سایر کشورها متمایز می‌سازد در نظر گرفته شود.

این خواست بدون چون و چرای مارکسیزم در مسئله مورد بحث ما عبارت از چه چیزی است؟ این خواست مقدم بر هر چیز عبارتست از لزوم جدا نمودن کامل دو دوره سرمایه‌داری که از نقطه نظر جنبش‌های ملی به طور اساسی از یکدیگر متمایز اند. (تاکید از من است) از یک طرف دوره ورشکستگی فیودالیزم و حکومت مطلقه، یعنی دوره به وجود آمدن جامعه بورژوا دموکراتیک و دولت است که در آن جنبش‌های ملی برای اولین بار جنبه توده‌یی به خود می‌گیرند و جميع (تاکید از لنین است) طبقات اهالی را به انحاء مختلف از طریق مطبوعات، شرکت در مجالس نمایندگی و قس علی‌هذا به سیاست جلب می‌نمایند. از طرف دیگر در مقابل ما دوره‌ای قرار دارد که در آن تشکیل دولت‌های سرمایه‌داری کاملاً صورت گرفته، رژیم مشروطیت مدت‌هاست برقرار گردیده و تضاد آشتی‌ناپذیر بین پرولتاریا و بورژوازی قویاً شدت یافته است و دوره‌ای است که می‌توان آن را آستانه ورشکستگی سرمایه‌داری نامید.

صفت مشخصه دوره اول بیداری جنبش‌های ملی و نیز به مناسبت مبارزه در راه آزادی سیاسی عموماً در راه حقوق ملت خصوصاً جلب دهقانان یعنی کثیرالعددترین و "دیر جنب‌ترین" قشر اهالی به سوی این جنبش هاست. صفت مشخصه دوره دوم فقدان (تاکید از من است) جنبش‌های توده‌یی بورژوا-دموکراتیک است که در آن سرمایه‌داری تکامل یافته، با نزدیک نمودن و اختلاط بیش از پیش ملل، که دیگر کاملاً به جریان مبادله بازرگانی کشیده شده اند، تضاد آشتی‌ناپذیر بین سرمایه که در مقیاس بین‌المللی به هم آمیخته شده و جنبش بین‌المللی کارگری را در درجه اول اهمیت قرار می‌دهد.

البته این دو دوره به وسیله دیواری از یکدیگر مجزا نشده بلکه به وسیله حلقه‌های عدیده انتقالی به یکدیگر متصلند و ضمناً کشورهای گوناگون از لحاظ سرعت تکامل ملی، ترکیب ملی اهالی خود، چگونگی استقرار آن‌ها در کشور و غیره و غیره نیز از یکدیگر متمایز اند.

بدون در نظر گرفتن کلیه این شرایط عمومی تاریخی - مشخص در یک کشور معین، مارکسیست‌های این کشور به هیچ وجه نخواهند توانست برنامه ملی خود را تنظیم نمایند. (لنین - مجموعه آثار در دو جلد - جلد اول - قسمت دوم - ص ۳۷۵ و ۳۷۶)

زمانی که به بحث نویسندگان "هفته نامه تغییر" مراجعه می‌کنیم، بصورت مشخص دیده می‌شود که آن‌ها کاملاً بر خلاف گفته لنین قرار دارند و نه تنها آن‌ها تفاوتی میان این دو دوره قایل نیستند، بل که رجعت شان به دوران رقابت آزاد سرمایه یعنی قرن ۱۸ و ۱۹ میلادی است. "هفته نامه تغییر" در قسمت نتیجه گیری "سند وحدت" چنین می‌نویسد:

«... متحد شدن برای سرنگونی حاکمیت بنیادگرا و تئوکرات‌طلبان است. ولی این وحدت نباید مطلق و یک وحدت کاذب باشد، برای جلوگیری چنین امری باید این وحدت بر اساس حل تضادهای مشخص تحت عنوان هشت قدغن (ستم بر زنان، ستم ملی، جنگ نیابتی و اشغال مستقیم، فقر، ستم بر کودکان، نبود آزادی اندیشه، عقیده و بیان، ادغام دین و دولت، پناهندگی و مهاجرت، اجباری توسط جنبش حرکت برای تغییر فرموله شده و قبل از آن با کمی تفاوت توسط جکنا (جنبش کمونیسم نوین افغانستان) فرموله شده است که زاده سیستم سرمایه داری است.

اما مبارزه در راستای حل این تضادها، در درون افق بورژوازی ملی مطرح می‌شود. آیا ما نیروهای کمونیستی که نماینده منافع طبقه کارگر در وسیع‌ترین سطح آن هستیم، انقلاب کمونیستی نه چیز دیگر! را نادیده گرفته ایم. هرگز! اما باید از انقلاب کمونیستی نه چیز کمتر به عنوان یک استراتژیک قدیمی به عقب بگذاریم و این استراتژی را در درون تضادهایی که در بالا شمردیم مادیت ببخشیم و شعار با حاکمیت بجنگید و مردم را برای انقلاب متحول سازیم را تحقق بخشیم.» (هفته نامه تغییر - شماره ویژه - صفحه ۱۱ - تأکیدات از من است)

" هفته نامه تغییر " در شماره دوم از " هشت قدغن " بصورت مشخص بنام هشت تضاد یاد می‌کند. به این بحث شان توجه نمائید:

« ... ما برای وحدت تا حد چهار شقه شدن مبارزه می‌کنیم و از حد شدن تضادها بین نیروهای انقلابی جلوگیری خواهیم کرد. اما با نیروهای پروامپریالیستی و بنیادگرای دینی با بردن خط سیاسی در بین خلق‌های تحت ستم و جنگ مسلحانه به هدف حل هشت تضاد (ستم بر زن، ستم ملی، جنگ، فقر، ستم بر کودکان، نبود آزادی عقیده و بیان، ادغام دین و دولت و مهاجرت اجباری و پناهندگی) در تلاش قطب بندی و هر چه بیشتر از این طریق مبارزه را حاد خواهیم ساخت. » (هفته نامه تغییر " - شماره دوم صفحه اول - تاکیدات از من است)

قبل از این که مسایل بحثی " هفته نامه تغییر " را بشگافیم یک موضوع قابل یاد آوری است. نتیجه گیری سند ویژه " هفته نامه تغییر " بدون کم و زیاد تکرار سر مقاله شماره اول این هفته نامه است. اما نویسنده سند اصلاً اشاره به این مطلب نکرده است. بیان چنین مطالبی بدون حتی کوچک ترین اشاره به آن از لحاظ ادبی غلط و دزدی ادبی محسوب می‌شود. و موضوع دیگر این که این جمله بندی « برای جلوگیری چنین امری باید این وحدت بر اساس حل تضادهای مشخص تحت عنوان هشت قدغن (ستم بر زنان، ستم ملی، جنگ نیابتی و اشغال مستقیم، فقر، ستم بر کودکان، نبود آزادی اندیشه، عقیده و بیان، ادغام دین و دولت، پناهندگی و مهاجرت اجباری) توسط جنبش حرکت برای تغییر فرموله شده و قبل از آن با کمی تفاوت توسط جکنا (جنبش کمونیسم نوین افغانستان) فرموله شده است که زاده سیستم سرمایه داری است. » کاملاً ناقص است. یا به عبارت دیگر ختم جمله فوق مشخص نیست. مشخص نیست که نویسندگان " هفته نامه تغییر " چه هدفی دارند. وقتی جمله ختم نشده باشد به هیچ وجه مفهوم ارائه نمی‌گردد. ما به همین علت بحث هشت تضاد را از شماره اول " هفته نامه تغییر " را ذکر نمودیم.

در بحث " هفته نامه تغییر " چند موضوع قابل بحث است:

۱. وحدت « برای سرنگونی حاکمیت بنیادگرا و تئوکرات طالبان »:
۲. رد تضاد اساسی و تضاد عمده یا نفی مبارزه طبقاتی:
۳. پذیرفتن رهبری بورژوازی ملی در انقلاب:
۴. کمونیسم نوین و سوسیالیسم نوین:
۵. انقلاب کمونیستی و قدمی به عقب گذاشتن

برای این که مفهوم دیدگاه رویزیونیستی نویسندگان " هفته نامه تغییر " برای خوانندگان مشخص گردد، روی هر یک از مسایل فوق الذکر مکث می‌نمائیم.

۱ - وحدت « برای سرنگونی حاکمیت بنیادگرا و تئوکرات طالبان »:-

" هفته نامه تغییر " در سند ویژه شان در مورد وحدت با " نیروهای انقلابی " چنین بیان می‌کند: « ... متحد شدن برای سرنگونی حاکمیت بنیادگرا و تئوکرات طالبان است. »

این بحث افق دید بورژوا منشانه نویسندگان " هفته نامه تغییر " را به خوبی نمایان می‌سازد. زیرا آن‌ها نه برای استقلال حقیقی کشور و آزادی مرمغان این سرزمین، بل که برای « سرنگونی حاکمیت بنیادگرا و تئوکرات طالبان » مبارزه می‌کنند. به همین علت است که آن‌ها با مغالطه کاری تضادها، حل تضادهای مطرح شده در سند خویش را « در درون افق بورژوازی ملی » می‌بینند.

زمانی که طالبان توسط اشغال‌گران امپریالیست به رهبری امپریالیسم اشغال‌گر امریکا به قدرت رسیدند، حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان با صراحت اعلان نمود که با خروج نیروهای نظامی اشغال‌گران از افغانستان، این کشور کماکان در حالت

مستعمره - نیمه فئودالی قرار دارد. این حالت مستعمراتی خفیف‌تر از دوران رژیم های دست‌نشانده کرزی و غنی است. این وضعیت مانند دوران اشغال کشور توسط امپریالیسم انگلیس ادامه پیدا خواهد نمود.

بناءً مبارزات نیروهای انقلابی مائوئیست نه تنها برای « سرنگونی حاکمیت بنیادگرا و تئوکرات طالبان » بل که هم زمان با آن علیه حامیان امپریالیستی شان و هم چنین با فئودالیزم - زیرا فئودالیزم ستون فقرات امپریالیسم را در کشورهای عقب نگه‌داشته شده تشکیل می‌دهد - و بورژوازی کمپرادور - بروکرات به پیش برده می‌شود.

آماج انقلاب در کشورهای مستعمره، امپریالیسم اشغال‌گر و متحدان داخلی یعنی رژیم دست‌نشانده و متحدان داخلی شان می‌باشد. اما در کشورهای نیمه مستعمره - نیمه فئودالی در گام نخست آماج انقلاب، بورژوازی کمپرادور - بروکرات، فئودال‌ها و امپریالیسم می‌باشند. یا به عبارت دیگر آماج انقلاب در این کشورها، طبقاتی که در پیوند تنگاتنگ با امپریالیسم قرار دارند و بدان وابسته اند، می‌باشند. انقلاب در این کشورها از دو مرحله گذر می‌کند: نخست انقلاب دموکراتیک نوین که مستقیماً به مرحله دوم یعنی انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا می‌انجامد. در این باره در بحث انقلاب دموکراتیک نوین پیش‌تر صحبت خواهیم نمود.

وقتی نویسندگان " هفته نامه تغییر " از « ... متحد شدن برای سرنگونی حاکمیت بنیادگرا و تئوکرات طالبان » صحبت می‌نماید به این معنا است که نه با امپریالیسم و اشغال کشور کدام مشکلی دارند و نه با فئودالیزم و بورژوازی کمپرادور - بروکرات. به همین علت است که هیچ بحثی از تضاد اساسی، تضاد عمده و وظیفه مبارزاتی عمده ندارند. و فقط از " هشت تضاد " آن هم تضادهایی که اصلاً در مبارزات حالت فرعی را دارا می‌باشند نام برده اند. این مطلب را بعداً به طور مفصل توضیح خواهیم داد.

یک نکته فابل یاد آوری است، این که: از هشت تضادی که " هفته نامه تغییر " یاد نموده فقط " ستم بر زنان و ستم ملی " را می‌توان به عنوان دو تضاد مهم اجتماعی در تابعیت از تضاد اساسی و تضاد عمده نام برد. شش موضوع دیگر به هیچ وجه به عنوان تضاد محسوب نمی‌شود. تمامی این "تضادهای هشت گانه" فقط با حل تضاد اساسی حل می‌شود. بدو حل تضاد اساسی هیچ یک از این‌ها قابل حل نیست.

دو تضاد مهم اجتماعی - ستم بر زنان و ستم ملی - را باید در تابعیت از تضاد اساسی و تضاد عمده به پیش برد، زیرا بدون حل تضاد اساسی به هیچ وجه نمی‌توان این دو تضاد را هم حل نمود. این بحث بدان معنا نیست که ما تا زمان حل تضاد اساسی این دو تضاد را به فراموشی بسپاریم و یا به حاشیه برانیم، بل که بدان معنا است: همان طوری که مبارزه علیه تضاد اساسی و تضاد عمده به پیش برده می‌شود، هم زمان با آن مبارزه علیه شئونیزم مردسالار و شئونیزم ملی را در تابعیت از این دو تضاد به پیش بریم.

بناءً: از طرح " وحدت " نویسندگان " هفته نامه تغییر " این نتیجه بدست می‌آید که آن‌ها خواهان وحدت با کسانی اند که فقط « برای سرنگونی حاکمیت بنیادگرا تئوکرات طالبان » مبارزه می‌نمایند!! با این پیش شرط مبارزاتی دروازه تشکیلات به روی هر مرتجع و عناصر سست عنصری که فقط با طالبان مشکل دارد باز است. با صراحت باید گفت که هیچ مائوئیست و نیروی انقلابی در این محور جمع نخواهد شد. زیرا این طرح یک طرح ارتجاعی و بورژواامنشانه است.

حال برگردیم به اصل مسأله وحدت:

بحث وحدت را با نقل و قولی از لنین شروع می‌کنیم. لنین در این مورد با صراحت بیان می‌دارد:

« وحدت امر بزرگ و شعار کبیری است امر طبقه کارگر به وحدت مارکسیست‌ها نیاز دارد نه به وحدت مارکسیست‌ها با دشمنان و تحریف کنندگان مارکسیزم. » (لنین - کلیات جلد ۲۰ صفحه ۲۱۱)

زمانی که صحبت از وحدت می‌شود، در گام نخست باید حد و مرز ایدئولوژیکی مشخص گردد. زمانی که خواننده به نوشته‌های " هفته نامه تغییر " به دقت بنگرد؛ حد مرز ایدئولوژیکی در آن وجود ندارد. مرجع رجوع این هفته نامه نه مارکسیزم - لنینیزم -

مائوئیزم، بل که رویونیوم آواکیانی می‌باشد. در فلسفه آواکیانیستی مرزهای ایدئولوژیک درهم شکسته شده و هیچ ایدئولوژی را به رسمیت نمی‌شناسد.

از نظر فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک، کسی که مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیزم را به عنوان ایدئولوژی رهنما و عمل خویش نه پذیرد، رویونیومست است. "حزب کمونیست انقلابی آمریکا" و در راس آن آواکیان با رد مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیزم مرزهای ایدئولوژیک را در هم شکسته و به رویونیوم غلطیده است. هرگاه خواننده به اساس نامه گذشته و حال "حزب کمونیست انقلابی آمریکا" مراجعه نماید به خوبی تفاوت میان این دو را ملاحظه خواهد نمود.

زمانی آواکیان و حزبش به مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیزم اعتقاد داشت برایش خط و ایدئولوژی اساس بود، و بحثش در مورد اتحاد فقط با کسانی بود که این ایدئولوژی را قبول داشته باشد، اما امروز که به این خط پشت پا زده و مرزهای ایدئولوژیکی را برهم زده برایش مهم نیست که با چه کسی متحد می‌شود، به همان علت است که در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا طرف جوبایدن ایستاد و اعلامیه صادر نمود و از تمامی طرفدارانش خواست که به جوبایدن رای بدهند. وقتی رهبر عالی قدر نویسندگان "هفته نامه تغییر" با جوبایدن متحد شود، چرا دنباله روانان شان «برای سرنگونی حاکمیت بنیادگرا و تئوکرات طالبان» با بورژوازی و بقیه نیروهای ارتجاعی که برای «سرنگونی حاکمیت بنیادگرا و تئوکرات طالبان» مبارزه می‌کنند متحد نشوند؟

نویسندگان "هفته نامه تغییر" نیز با پیروی از رهبر شان طرح وحدت را بدون در نظر گرفتن حد و مرز ایدئولوژیک سیاسی مطرح می‌نمایند. حد و مرزی که آن‌ها در این "وحدت" مطرح نموده اند عبارت است از:

۱. «مبارزه برای سرنگونی حاکمیت بنیادگرا و تئوکرات طالبان.»

۲. «وحدت بر اساس حل تضادهای مشخص تحت عنوان هشت قدغن (ستم بر زنان، ستم ملی، جنگ نیابتی و اشغال مستقیم، فقر، ستم بر کودکان، نبود آزادی اندیشه، عقیده و بیان، ادغام دین و دولت، پناهندگی و مهاجرت، اجباری)»

همان طوری که در بالا بیان گردید، تمام نیروهای ارتجاعی به شمول احزاب ارتجاعی هفت گانه و هشت گانه، رفرمیست‌ها، اپورتونیست‌ها ... موافقت خود را با این پیش نهاد نشان خواهند داد، به غیر از نیروهای انقلابی و مائوئیست.

هر گاه خواننده بر سر شرایط و اوضاع کنونی افغانستان دقت نماید، به این پرسش رو به رو می‌شود: آیا منظور آقای یاسر کارگر و شرکاء که از اتحاد سخن می‌رانند، اتحاد با احزاب و سازمان‌های کمونیستی (مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی) است یا با احزاب و سازمان‌هایی که ضد «حاکمیت بنیادگرا و تئوکرات طالبان» اند و یا این که با نیروهای ملی دموکرات و خرده بورژوازی؟ برای پاسخ به این سوال اول باید متوجه بود که طرح وحدت از طرف چه نیرویی مطرح گردیده است. با توجه به این مطلب دقیقاً می‌توان پاسخ سوال را دریافت. همان طوری که بیان نمودیم "جنبش حرکت برای تغییر" از جمله پیروان رویونیوم "سنتزهای نوین" آواکیان است، لذا مشخص است که این طرح "وحدت" شان فقط با نیروهای ارتجاعی، ملی و خرده بورژوازی است نه نیروهای انقلابی. حقایق کاملاً مشخص است و هیچ گونه طفره رفتنی هم نمی‌تواند آن‌ها را وارونه نماید: فقط مائوئیست‌ها هستند که نظرات خویش را به روشنی و صراحت بر یک اتحاد ایدئولوژیک - سیاسی با همه نیروهای مائوئیست و انقلابی کشور علیه ارتجاع و حامیان امپریالیستی شان اعلام می‌دارند. هر گاه خواننده به تمامی اسناد منتشره "جنبش حرکت برای تغییر" مراجعه نماید، نمی‌تواند یک کلمه در مورد مبارزه علیه بورژوازی کمپرادور - بوروکرات و فئودالیزم بیابد.

حزب ما - حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان - در شرایط کنونی خواهان وحدت ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی از طریق مبارزه ایدئولوژیک - سیاسی فعال می‌باشد. نه وحدت سیاسی (جبهه متحد ملی). اما چنین چیزی در اسناد "جنبش حرکت برای تغییر" به نظر نمی‌خورد. زیرا رویونیوم از مبارزه فعال ایدئولوژیک - سیاسی شانه خالی می‌کند. به همین منظور است که "جنبش حرکت برای تغییر" بحثی از مبارزه ایدئولوژیک - سیاسی فعال ندارد و فقط از وحدت سیاسی (جبهه متحد ملی) بحث می‌کند.

چگونه ممکن است از مبارزه در جایی که اختلافات، آن هم اختلافات عمیق ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی موجود باشد اجتناب کرد؟ برای این که هیچ گونه ابهامی در مورد وحدت باقی نماند. برای هرگونه تحریف احمقانه از مفهوم وحدت و اهمیت مبارزه ایدئولوژیک - سیاسی فعال برای وحدت ما به مارکس و لنین مراجعه می‌کنیم:

زمانی که مارکس نقد برنامه گوتا را می‌نوشت، نهضت کارگری آلمان در یک مقطع تاریخی مهمی قرار داشت. این نهضت پس از یک رکود طولانی اعتلای نو یافته بود. پیروان لاسال تلاش داشتند تا گروهی از پیروان مارکس را پیرامون برنامه گوتا به وحدت رسانند. مارکس با آن که نفس وحدت را تأیید می‌نمود، اما خواهان وحدت اصولی بود به این خاطر با هرگونه سازش غیر ایدئولوژیک در طرح برنامه گوتا به مبارزه برخاست. لنین می‌گوید، مارکس در نامه که درباره گوتا نوشت به سران حزب در مورد اتحاد چنین نوشت: «اگر واقعاً متحد شدن را لازم دیده اید پس به خاطر بر آوردن مقاصد عملی جنبش قرار دادهایی به بندید ولی پرناسیب فروشی را روا ندارید و "گذشت‌هایی" تئوریک نکنید.» (چه باید کرد)

در شرایط کنونی افغانستان وحدت (وحدت ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی) یک نیاز عاجل و ضروری است. اما این وحدت با چه کسانی باید صورت گیرد؟ در گام نخست نیاز و ضرورت عاجل مبارزاتی وحدت با همه نیروهای مائوئیست کشور می‌باشد. زیرا چنین وحدتی به منظور استحکام و گسترش حزب مائوئیستی صورت می‌گیرد. یا به عبارت دیگر چنین وحدتی بر پایه ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی استوار است. در شرایط کنونی افغانستان ما بدون تردید خواهان اختلاط و امتزاج با عناصر طبقاتی گوناگون هستیم. لنین در این مورد چنین می‌گوید:

«... ما بی‌چون و چرا با اختلاط و امتزاج عناصر طبقاتی ناهمگون و احزاب ناهمگون مخالفیم ما می‌خواهیم سوسیال دموکراسی تمام دموکراتهای انقلابی را بسوی قیام سوق دهد بتمام آنها کمک کند متشکل شوند و دوش بدوش آنها ولی بدون اختلاط و امتزاج با آنان در پاریکاردهای شهری بر ضد ملاکان و پولیس در دهات گام بردارد.» (لنین - مجموع آثار - روش سوسیال دموکراسی نسبت به جنبش دهقانان صفحه ۲۱۲)

همان طوری که بیان گردید، ما در چنین شرایطی خواهان وحدت با نیروهای مائوئیست هستیم. بعد از این که چنین اتحاد صورت گرفت و حزب از استحکام ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی برخوردار گردید و تلاش خواهیم نمود تا تمامی نیروهای ملی - دموکرات را برای متشکل شدن کمک نمائیم. و زمانی که حزب حداقل پایه توده یی پیدا نمود، شناخت مناطق ضرورت عاجل پیدا می‌کند. یعنی باید که نیروهای انقلابی مناطق مساعد، نیمه مساعد و غیر مساعد را از هم تفکیک نماید. آن زمان است که نیروهای انقلابی در مناطق مساعد در ارتباط مستقیم با توده ها خود را برای مبارزه مسلحانه (جنگ خلق) آماده می‌سازند. زمانی که حزب توانست پایگاه انقلابی را ایجاد و ارتش انقلابی را آماده مبارزه نماید، در چنین شرایط وحدت سیاسی با تمامی نیروهای انقلابی ملی - دموکرات، و اقشار خرده بورژوازی در جبهه متحد ملی نیاز عاجل و فوری پیدا می‌کند. اما "جنبش حرکت برای تغییر" می‌خواهد همه را دور زند و به خاطر «سرنگونی حاکمیت بنیادگرا و تئوکرات طالبان» به وحدت سیاسی روی آورده است.

طرح سند "وحدت" که از طرف "جنبش حرکت برای تغییر" ارائه گردیده یک طرح ارتجاعی است، به این دلیل: مسایلی که فوقاً تذکر آن رفت کاملاً نادیده گرفته و از آن چشم پوشی نموده است. "جنبش حرکت برای تغییر" فعلاً از هیچ گونه مشی سیاسی - تشکیلاتی برخوردار نیست. از لحاظ ایدئولوژیک فقط دنباله رو "سنتزهای نوین" آواکیانی است. در چنین وضعیت سیاسی صحبت از وحدت سیاسی (جبهه متحد ملی) سخنی پوچ و میان تهی است.

در شرایط کنونی که نیروهای انقلابی کشور در حالت پراکندگی به سر می‌برند و از لحاظ تشکیلاتی بسیار ضعیف و ناتوان اند، طرح وحدت سیاسی یک طرح احمقانه است. اگر ما در «مبارزه» علیه تمام عقاید گوناگون ضد دموکراتیک، جزئی‌ترین کوتاهی‌ها را بکنیم، آن گاه ممکن است بتوانیم مالکین لیبرال، تجار، قضات و پروفیسورها را "جلب" کنیم، کسانی که همگی تار مونی با یوریشکویچ [رویزونیسم - تکنوکرات‌ها] فرقی داشته و هیچ کار جدی علیه یوریشکویچ ها نمی‌توانند انجام دهند. با "جلب" اینان ما توده ها را از خود دور می‌کنیم.» (لنین)

هرگاه نویسندگان " هفته نامه تغییر " مانند بسیاری از نیروهای ارتجاعی مسلح که از قدرت افتاده و زیان دیده اند، می خواهند از این طریق افکار خود را نهان سازند، بنا به وظیفه مان سعی می کنیم آن چه در پس سخنان شان نهفته است را بر ملا سازیم. برای اطمینان بگذارید یک مثال کوچک، به چیزی با اهمیت بسیار کم نظر بیافکنیم:

آیا در شرایط کنونی افغانستان که نیروهای کمونیست (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) در حالت ضعف و پراکندگی به سر می برند و از پایگاه انقلابی و ارتش خلق بر خوردار نیستند، شرایط مناسبی برای وحدت سیاسی است؟ آیا با چنین شرایطی می توان "جنگ مسلحانه" را راه انداخت و رهبری نمود؟ ما بر این باور نیستیم. فقط رویونیست ها، اپورتونیست ها و آوان توریست ها می توانند حامل چنین ایده ای باشند. ما با صراحت اعلام می داریم که چنین افکار و عقایدی به تمام معنی ضد دموکراتیک و ضد انقلابی است.

چندی قبل طرح وحدت از طرف " کمیته اتحاد و انسجام نیروهای انقلابی افغانستان " به جنبش انقلابی ارائه گردید. وقتی به آن طرح مراجعه می کنیم، هزار بار مترقی تر و انقلابی تر از طرح " جنبش حرکت برای تغییر " است. آن طرح دارای یک خط و مشی ایدئولوژیک - سیاسی است و محور اساسی مبارزاتی شان انقلاب دموکراتیک نوین است که در شرایط کنونی افغانستان کاملاً به جا و به مورد است. اما طرح " جنبش حرکت برای تغییر " یک طرح رویونیستی و آش شله قلم کاری است که فقط به درد بورژوازی می خورد.

مبارزه علیه رویونیسم و اپورتونیسم جز لاینفک مبارزه علیه امپریالیسم است. چنین مبارزه ای که توسط مائوئیست ها صورت می گیرد، بسیار عمیق، پی گیر و دارای محتوای غنی تر بوده و توام با مبارزه علیه امپریالیسم، بنیادگرایی و ارتجاع بوده و در جهت آگاه نمودن و بسیج توده ها به پیش می رود. جان کلام چنین است.

۲ - رد تضاد اساسی و تضاد عمده یا نفی مبارزه طبقاتی:

در هر مرحله معین تاریخی مشخص نمودن تضاد اساسی، تضاد عمده و تضادهای ثانوی و هم چنین مساله و چگونگی حل این تضادها دو مساله هستند که در پیروزی و شکست جنگ خلق و انقلاب از اهمیت و ارزش درجه اول برخوردار اند. هرگاه این تضادها را مخلوط نمائیم و آن ها را از لحاظ اهمیت در یک صف قرار دهیم نه تنها نخواهیم توانست در امر انقلاب کاری انجام دهیم، بل که شکست آن را سرعت بخشیده ایم. و هرگاه تضادهای ثانوی (تضادهای فرعی و درجه دوم و سوم) را تا سرحد تضاد اساسی بالا بریم دچار شکست شده ایم. این بدان معنا است که ما حال را از دست داده ایم و آینده را هم بدست نخواهیم آورد.

اهمیت تعیین نمودن تضاد اساسی، تضاد عمده و تضادهای فرعی (غیر عمده) در آن است که :

۱. ما را کمک می کند تا ماهیت مرحله مشخص انقلاب را درک کنیم. درک ماهیت مرحله معین انقلاب منجر به خط ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی صحیح می گردد.
۲. ما را کمک می کند تا دوستان و دشمنان خود را بشناسیم. هم چنین دوستان امروزی که دشمنان آینده اند باز خواهیم شناخت.
۳. ما را در شناخت حل تضادها کمک می کند. دقیقاً درک می کنیم که کدام تضاد انتاگونیستی و کدام تضاد غیر انتاگونیستی است.

هرگاه ما تفاوتی میان تضادها قائل نشویم و همه را در یک صف قرار دهیم و یا این که تضادهای فرعی و درجه دوم و سوم را مانند نویسندگان " هفته نامه تغییر " به جای تضاد اساسی و تضاد عمده بنشانیم، در چنین حالتی است که یا به اپورتونیسم راست و یا چپ غلطیده ایم. کاری که امروز " جنبش حرکت برای تغییر " در مورد تضادها می کند، دقیقاً نفی مبارزات طبقاتی است. به این نغمه سرایی " هفته نامه تغییر " توجه نمائید:

« ... ما برای وحدت تا حد چهار شقه شدن مبارزه می‌کنیم و از حاد شدن تضادها بین نیروهای انقلابی جلوگیری خواهیم کرد. اما با نیروهای پروامپریالیستی و بنیادگرایی دینی با بردن خط سیاسی در بین خلق‌های تحت ستم و جنگ مسلحانه به هدف حل هشت تضاد (ستم بر زن، ستم ملی، جنگ، فقر، ستم بر کودکان، نبود آزادی عقیده و بیان، ادغام دین و دولت و مهاجرت اجباری و پناهندگی) در تلاش قطب بندی و هر چه بیشتر از این طریق مبارزه را حاد خواهیم ساخت.»

اولاً – مبارزه برای وحدت به " چهار شقه شدن " نیازی ندارد، زیرا وحدت از طریق مبارزه ایدئولوژیک – سیاسی فعال به دست می‌آید، نه از طریق شمشیر کشیدن.

ثانیاً – " جنبش حرکت برای تغییر " نه تنها نمی‌تواند « از حاد شدن تضادها بین » خود و « نیروهای انقلابی جلوگیری » نماید، بل که کوچک‌ترین اثری هم نمی‌تواند روی حاد شدن این تضادها بگذارد. زیرا مبارزه بین این دو خط و مشی مبارزه بین انقلاب و ضد انقلاب است.

ثالثاً – " جنبش حرکت برای تغییر " از " بردن خط سیاسی در بین خلق‌های تحت ستم و جنگ مسلحانه " صحبت می‌کند. حال این سوال مطرح می‌شود که کدام خط سیاسی؟ " جنبش حرکت برای تغییر " به هیچ وجه از یک خط مدون ایدئولوژیک – سیاسی یعنی برنامه و آئین‌نامه تشکیلاتی برخوردار نیست. و کاملاً تشتت ایدئولوژیک – سیاسی دامنش را گرفته و همین تشتت ایدئولوژیک – سیاسی باعث گردیده که معنا و مفهوم فلسفه مائوئیستی را درک نکند و تضادهای فرعی را تا سرحد تضاد اساسی بالا برد، و از تضاد اساسی یعنی مبارزه طبقاتی چشم پوشی نماید.

وقتی بحث از یک خط سیاسی می‌شود، در قدم نخست ضروری است که رهنمای ایدئولوژی و عمل تشکیل بر مبنای برنامه و آئین‌نامه تشکیلاتی مشخص گردد و سپس بحث " بردن خط سیاسی در بین خلق‌های تحت ستم " به میان آید. " جنبش حرکت برای تغییر " می‌خواهد خطی که مدون نیست و در عالم رویا وجود دارد در " بین خلق‌های تحت ستم " برده و " جنگ مسلحانه " را به منظور " حاد " کردن " مبارزه " نه سرنگونی ارتجاع و حامیان امپریالیستی شان راه اندازی کند!

برای این که خوانندگان بهتر بدانند که " جنبش حرکت برای تغییر " از هیچ خط ایدئولوژیک – سیاسی برخوردار نیست، به سوال و جواب یک خانم با طارق سعیدی در تلگرام شان مراجعه می‌کنیم:

خانم: « اما شما چه کاری می‌خواهید بکنید، داخل این گروه چه برنامه دارید؟ »

طارق سعیدی: « برنامه خاصی نیست، اگر امکانش باشد جلساتی برگزار بشه. فعلاً در همین حدود است. کار بیش‌تر از این هم در فضای مجازی هم کرده نمیشه و حداقل زمینه گفتگو و شناخت بین ما میسر خواهد شد و از هیچی و سکوت مطلق همین هم به نظر ما کاری است.»

وقتی کار در حد شناخت و گفتگو است، آیا بحث از « بردن خط سیاسی در بین خلق‌های تحت ستم و جنگ مسلحانه » یک تخیل نیست؟

جنگ مسلحانه (جنگ خلق) متکی بر مناطق پایگاهی انقلابی روستایی است. بدون پایگاه انقلابی روستایی صحبت از راه اندازی "جنگ مسلحانه" حماقت محض است. زیرا مناطق پایگاهی انقلابی حیثیت عقب‌گاه‌های استراتژیک جنگ را دارا می‌باشند و از اهمیت اساسی و تعیین کننده‌ای برخوردار اند. با تکیه برین عقب‌گاه‌های استراتژیک است که جنگ خلق می‌تواند در مناطق مورد منازعه (مناطق پارتیزانی) و مناطق تحت کنترل مؤثر دشمن به راه افتاده و گسترش یابد. این زمانی امکان دارد که یک تشکیل از یک خط و مشی ایدئولوژیک – سیاسی و تشکیلاتی مائوئیستی برخوردار بوده و حداقل پایه توده‌یی داشته باشد.

جنگ خلق در کل، جنگ توده‌های مردم تحت رهبری حزب کمونیست (مائوئیست) یعنی پیش‌آهنگ انقلابی پرولتاریایی بخاطر سرنگونی سلطه امپریالیسم و ارتجاع (بورژوازی کمپرادور - بوروکرات و فئودال‌ها) بر کشور و مردمان کشور و حصول استقلال و آزادی ملی و تأمین حقوق دموکراتیک توده‌های مردم است. استقامت استراتژیک جنگ خلق پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین در کشور است. نیروی عمده جنگ خلق را در هر حالتی دهقانان تشکیل می‌دهند و طبقه کارگر از طریق حزب پیش‌آهنگ خود این جنگ را رهبری می‌نماید. زیرا جنگ خلق شکل عمده مبارزه توده‌بی و ارتش انقلابی شکل عمده تشکیلات توده‌بی محسوب می‌شود. اما در نوشته تحریر شده "جنبش حرکت برای تغییر" اصلاً از خط و مشی مائوئیستی و حزب پیش‌آهنگ پرولتاریا خبری نیست. "جنبش حرکت برای تغییر" نه تنها که از کنار این مسائل حیاتی با بی‌اعتنایی می‌گذرد، بل که به هیچ‌وجه اعتقادی به سرنگونی سلطه امپریالیسم، بورژوازی کمپرادور - بوروکرات و فئودالیسم ندارد. زیرا این جنبش هیچ توجه به تضاد اساسی و تبارزات بزرگ آن و حل این تضادها ندارد، بل که وظیفه عمده مبارزاتی نیز در اسنادشان به چشم نمی‌خورد. "جنبش تغییر برای حرکت" ظاهراً از رهایی توده‌ها و انواع ستم صحبت می‌نماید، اما هیچ‌گاه راه بیرون رفت از این معضل را نشانی نکرده است. در حقیقت این خود نوعی فریب‌کاری و تسلیمی به امپریالیسم بوده و می‌باشد.

خواننده وقتی تمامی اسناد "هفته نامه تغییر" را ورق زند یک کلمه در مورد تضاد اساسی و تبارزات بزرگ آن و رهبری پرولتاریا در انقلاب را نمی‌تواند بیابد.

تضاد اساسی در هر جامعه طبقاتی عبارت از تضاد میان کار جمعی و تملک خصوصی است که دارای تبارزات بزرگ می‌باشد که در هر مرحله تاریخی یکی از این تبارزات عمده و دیگری غیر عمده می‌گردد. تضاد اساسی تضادی است که از ابتدا تا انتهای یک پروسه وجود دارد و تمامی تضادهای بزرگ و کوچک دیگر را تعیین می‌کند یا تحت تأثیر قرار می‌دهد؛ در حالی که تضاد عمده تضادی است که در یک مرحله مشخص از تکامل یک پروسه، تضاد رهبری کننده سایر تضادهای آن پروسه است. تا زمانی که تضاد اساسی در جامعه حل نگردد، نمی‌توان به انواع ستم در جامعه پایان داد. اما "جنبش حرکت برای تغییر" نه می‌خواهد و نه می‌تواند مبارزه طبقاتی علیه امپریالیسم، بورژوازی کمپرادور - بوروکرات و فئودالیسم را ادامه داده و به پایان برساند. زیرا می‌خواهد اصلاح طلبی را جایگزین انقلاب اجتماعی نمایند. به همین منظور از تضاد اساسی و تضاد عمده عمداً چشم پوشی نموده و تضادها و مسائلی را جایگزین تضاد اساسی نموده است که به هیچ وجه و هیچ‌گاه به تضاد اساسی که هیچ حتی به تضاد عمده تبدیل نمی‌گردد. به این بحث "جنبش حرکت برای تغییر" توجه نمائید:

«... اما با نیروهای پروامپریالیستی و بنیادگرایی دینی با بردن خط سیاسی در بین خلق‌های تحت ستم و جنگ مسلحانه به هدف حل هشت تضاد (ستم بر زن، ستم ملی، جنگ، فقر، ستم بر کودکان، نبود آزادی عقیده و بیان، ادغام دین و دولت و مهاجرت اجباری و پناهندگی) در تلاش قطب بندی و هر چه بیشتر از این طریق مبارزه را حاد خواهیم ساخت.»

این بحث کاملاً بورژوازی است. زیرا چنین بحث‌های فقط به منظور فریب و اغفال توده‌های زحمت‌کش تراوش مغز ایدئولوگ‌های بورژوازی است، تا توده‌های زحمت‌کش و نسل جوان کشور را از مبارزه طبقاتی پرت نموده و سمت و سوی اصلاح طلبی بدهد.

بحث فوق الذکر را در دو قسمت دنبال می‌کنیم:

۱- «ستم بر زن (شئونیزم جنسیتی) و ستم ملی (شئونیزم ملی)»

۲- «جنگ، فقر، ستم بر کودکان، نبود آزادی عقیده و بیان، ادغام دین و دولت و مهاجرت اجباری و پناهندگی»

۱- تضاد میان شئونیزم مردسالار و زنان و تضاد میان شئونیزم طبقات حاکمه و ملیت‌های تحت ستم در افغانستان دو تضاد مهم اجتماعی محسوب می‌گردد، هر دو تضاد در پیوند با تضادهای طبقاتی و ستم امپریالیستی قرار دارند، گرچه از قانونمندی‌ها و

تحرکات خاص خود نیز برخوردارند. اما این دو تضاد را نمی‌توان به تنهایی حل نمود، بل که حل این دو تضاد مربوط به حل تضاد اساسی یعنی سرنگونی مالکیت خصوصی در جامعه است.

مبارزه ملیت‌های تحت ستم برای کسب رهایی ملی از شوونیسم ملیت حاکم و مبارزه زنان برای نجات از شوونیسم مرد سالار و حصول آزادی و برابری، نیروهای محرکه مهم انقلاب محسوب می‌گردند. رهایی ملی ملیت‌های تحت ستم از شوونیسم ملیت حاکم و نجات زنان از شوونیسم مرد سالار و حصول آزادی و برابری برای زنان فقط و فقط در پرتو انقلاب پرولتری ممکن و میسر می‌گردد.

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان به دلیل رشد نسبتاً وسیع شیوه تولید غیر مسلط سرمایه‌داری، عمدتاً سرمایه‌داری دلال، در جامعه افغانستان، تشدید نیرومند و وسیع گلوبالیزسیون سرمایه‌داری امپریالیستی در جهان و ادغام وسیع و عمیق افغانستان، و سایر جوامع تحت سلطه امپریالیسم، در این نظام، و مهم‌تر از آن در نظر گرفتن جامعه افغانستان به عنوان یک جامعه واحد، از لحاظ فلسفی باورمند است که:

«تضاد اساسی جامعه افغانستان، به عنوان یک جامعه واحد مستعمراتی- نیمه فیودالی یا نیمه فیودالی- نیمه مستعمراتی، تضاد ملی و طبقاتی- یا طبقاتی و ملی- ملیت‌ها و مردمان کشور با امپریالیسم و فیودالیسم و سرمایه‌داری دلال- یا فیودالیسم و سرمایه‌داری دلال و امپریالیسم- است. بر علاوه ما پاور داریم که تضاد اساسی در یک جامعه، یا اشیاء و پدیده‌های پیچیده دیگر، رأساً به تضاد عمده مرحله مشخصی از تکامل آن جامعه یا شیء و پدیده مبدل نمی‌گردد، بلکه در هر مرحله از تکامل جامعه، یکی از تضادهای بزرگ موجود در آن، به عنوان یکی از تبارزات بزرگ تضاد اساسی جامعه، به تضاد عمده همان مرحله از تکامل جامعه مبدل می‌شود. دلیل آن این است که یک جامعه دارای یک تضاد اساسی و چندین تضاد بزرگ و کوچک دیگر است که یا توسط تضاد اساسی تعیین می‌گردند یا تحت تأثیر قرار می‌گیرند و به همین خاطر پروسه تکامل آن از ابتدا تا انتها مراحل مختلفی را طی نماید.» (شماره بیستم - شعله جاوید - دور چهارم)

مهم‌تر از آن، آنچه که مضمون ایدئولوژیک - سیاسی خط "جنبش حرکت برای تغییر" را از لحاظ تیوریک تشکیل می‌دهد تسلیم‌طلبی همه‌جانبه در قبال امپریالیسم جهانی است که خود انعکاسی از تسلیمی و تسلیم‌طلبی عملی همه‌جانبه این جنبش در قبال تضاد اساسی، تضاد عمده، دشمن عمده و وظیفه عمده مبارزاتی در زمان تدوین و انتشار این اسناد بوده است.

جمله‌ای که فوقاً از " هفته نامه تغییر " نقل گردید بیان کننده آنست که " جنبش حرکت برای تغییر " نه می‌تواند و نه می‌خواهد که تماسی روی تضادهای اساسی، تضاد عمده، دشمن عمده و مهم‌تر از آن روی وظیفه عمده مبارزاتی (مبارزه علیه امپریالیسم، بورژوازی کمپرادور - بوروکرات و فئودالیسم) بگیرد. این بحث مشخص کننده آن است که "جنبش حرکت برای تغییر" در برابر امپریالیسم سر تعظیم فرود آورده و زنجیر اسارت تسلیم طلبانه را پذیرفته است. زیرا از بحث شان چنین نتیجه بدست می‌آید که آن‌ها نه به منظور سرنگونی سه کوه، بلکه « به منظور قطب بندی هرچه بیش‌تر با نیروهای پرو امپریالیست و بنیادگرای دینی مبارزه » شان را " حاد " می‌سازند.

همان طوری که قبلاً بیان گردید تضاد اساسی از ابتدا تا انتهای هر پروسه به موجودیت خود ادامه می‌دهد و تمامی تضادهای بزرگ و کوچک دیگر پروسه را تعیین نموده یا تحت تأثیر قرار می‌دهد. هر شیء یا پدیده، دارای تضادهای بزرگ و کوچک متعددی است که همه توسط تضاد اساسی تعیین می‌گردند یا تحت تأثیر قرار می‌گیرند. اما در هر مرحله مشخص از تکامل آن شیء یا پدیده، یکی از تضادهای بزرگ آن به عنوان تضاد عمده متبارز گردیده و نقش رهبری کننده را بازی می‌نماید. این بدان معنا نیست که تضادهای بزرگ دیگر، بزرگی و اهمیت شان را از دست می‌دهند، بلکه بزرگی و اهمیت شان را حفظ می‌نمایند ولی به تابعیت از تضاد عمده در حدشان در تکامل همان مرحله پروسه نقش می‌گیرند. این درسی است که مائوتسه‌دون در اثر معروف فلسفی اش یعنی "درباره تضاد" به ما می‌دهد.

به این ترتیب منطق‌سازی تضادهای فرعی با تضاد اساسی و تضاد عمده یک انحراف فلسفی است. این انحراف فلسفی بطور عمده دامن "جنبش حرکت برای تغییر" را گرفته است و به یک مرض مزمن و لاعلاج مبدل گردیده است. این جنبش زمانی

می‌تواند با این انحراف وداع نماید که به نقد همه جانبه رویونیسم " سنتزهای نوین " آواکیان به پردازد، در غیر این صورت این ارتداد به همین شکل ادامه می‌یابد و عمیق‌تر می‌شود.

برعلاوه در هر مرحله از تکامل پروسه، تضادهای غیرعمده تابع تضاد عمده هستند. ما وقتی می‌گوییم که تضادهای غیرعمده تابع تضاد عمده است بدان معنا نیست که تضاد عمده تمامی تضادهای غیرعمده را به طرف حل شدن سوق می‌دهد، بل که بدان معنا است که یکی از تضادهای بزرگ غیرعمده، در جریان پیش‌رفت تکامل مرحله‌ی پروسه، نقش بزرگ‌تر و بزرگ‌تری را بازی می‌نماید و سرانجام نسبت به تضاد عمده همان مرحله نقش بزرگ‌تری یافته و به تضاد عمده مرحله بعدی تبدیل می‌گردد. مثال ساده آن رژیم دست‌نشانده کرسی - غنی و رژیم دست‌نشانده کنونی امارت اسلامی است.

در شرایط کنونی که طالبان برای بار دوم توسط اشغال‌گران امپریالیست به رهبری امپریالیزم اشغال‌گر امریکا به قدرت رسانده شدند، گرچه نیروی نظامی اشغال‌گران کشور را ترک نموده اند، اما حالت اشغال کماکان ادامه دارد، اما این اشغال نسبت به دوران رژیم پوشالی خفیف‌تر است، و شبیه دوران اشغال افغانستان توسط امپریالیزم انگلیس می‌باشد.

در چنین حالتی که کشور هنوز کماکان در چنگال خونین امپریالیزم امریکا و متحدینش قرار دارد، سر دادن شعارهای " متحد شدن برای سرنگونی حاکمیت بنیادگرا و تئوکرات طالبان " و یا " ما کمونیست‌ها باید مبارزه برای حل این تضادها و سرنگونی حاکمیت بنیادگرای طالبان را رهبری کنیم. " به این معنی است که از نظر آن‌ها مشکل اساسی خلق افغانستان فقط " حاکمیت بنیادگرا و تئوکرات طالبان " است، نه ستم امپریالیستی. به همین ملحوظ است که آن‌ها طالبان را بدتر از اشغال‌گران امریکایی قلم‌داد می‌کنند. صحبت ما بدان معنی نیست که در شرایط کنونی مبارزه علیه " حاکمیت بنیادگرا و تئوکرات طالبان " به فراموشی سپرده شود، بل که به این معنی است که هم‌زمان با مبارزه علیه ستم امپریالیستی مبارزه علیه امارت اسلامی به پیش برده شود. زیرا بدون برانداختن ستم امپریالیستی نمی‌توان به ستم ارتجاع امارت اسلامی خاتمه داد.

یک نکته دیگر حایز اهمیت این است که " جنبش حرکت برای تغییر " اصلاً به پرولتاریا اعتماد ندارد، بر این اساس است که برای «حل تضادها» و «سرنگونی حاکمیت بنیادگرا و تئوکرات طالبان» خواهان گرفتن رهبری از پرولتاریا بدست خود می‌باشد. هیچ نیرویی که رهبری اش در دست پرولتاریا و حزب پیش‌آهنگش نباشد توان پیش برد امر انقلاب و سرنگونی حاکمیت ارتجاعی را ندارد. این صحبت " جنبش حرکت برای تغییر " به این معنی است که در انقلاب، رهبری پرولتاریا مهم نیست، بل که هر " قشر " و " گروهی " که خود را " کمونیست " بخواند می‌تواند رهبری جنبش را در دست بگیرد!!

بنا به قول انگلس «از خرده بورژوازی هیچ کاری ساخته نیست، جز انهدام هر جنبشی که به او سپرده شود.»

حال به بررسی قسمت دوم نقل قول " جنبش حرکت برای تغییر " می‌پردازم. یعنی:

۲- «جنگ فقر، ستم بر کودکان، نبود آزادی عقیده و بیان، ادغام دین و دولت و مهاجرت اجباری و پناهندگی»

شش مساله که در قسمت دوم بیان گردید، از جمله تضادهایی است که " جنبش حرکت برای تغییر " آن را فورموله نموده است. این هم یکی از ابتکارت رویونیستی این جنبش است. زیرا شما در هیچ اثر فلسفی بنیان‌گذاران کمونیسم (مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم) نمی‌توانید آن‌ها را در ردیف تضادهای درجه سوم و چهارم بیابید.

" جنبش حرکت برای تغییر " اصلاً نه به مسائل سیاسی و فلسفی مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم آشنایی دارد و نه به مسائل اقتصادی شان. هرگاه به مسائل اقتصادی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی حداقل آشنایی می‌داشت چنین چرندیاتی را زیر نام تضادها رده بندی نمی‌کرد.

مائوئیسم به ما می‌آموزد که تمرکز تولید و انحصار یکی از خصوصیات امپریالیزم است. هر قدر که تمرکز تولید و انحصار بیش‌تر گردد به همان اندازه جنگ، فقر، ستم و افزون می‌گردد. حل این مسائل بدون سرنگونی مالکیت خصوصی غیر ممکن است.

" جنبش حرکت برای تغییر " با سرهم بندی نمودن چنین مسائلی در حقیقت از تمرکز تولید و " تنظیم آگاهانه امور " از طریق بانک‌ها که منجر به فقر روز افزون توده‌ها توسط مشتی صاحبان انحصارات می‌گردد، چشم پوشی می‌کند. «جنگ فقر، ستم بر کودکان،

نبود آزادی عقیده و بیان، ادغام دین و دولت و مهاجرت اجباری و پناهندگی» همه و همه منشأ طبقاتی داشته و هرچه انحصارات و تمرکز تولید رشد گسترده تری نماید به همان میزان شش موضوع فوق الذکر افزون تر گردیده و از شدت و حدت بیش تری برخوردار می شود.

زمانی که نیروهای نظامی اشغال گران به رهبری امپریالیزم اشغال گر امریکا در افغانستان حضور داشت « جنگ، فقر، ستم بر کودکان، نبود آزادی عقیده و بیان، ادغام دین و دولت و مهاجرت اجباری و پناهندگی» به شدت موجود بود. شرایط کنونی نیز ادامه همان حالت است.

آیا "جنبش حرکت برای تغییر" نمی داند که مبارزه بین اتحادیه های سرمایه داری انحصاری بر سر چیست؟ هر کسی که حداقل یک مرتبه کتاب "امپریالیزم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری" را خوانده باشد دقیقاً درک می کند که مبارزه بین اتحادیه های سرمایه داری بر سر تقسیم مجدد جهان است.

« کارتل های بین المللی نشان می دهند که انحصارهای سرمایه داری اکنون تا چه درجه ای رشد یافته و مبارزه بین اتحادیه های سرمایه داری بر سر چیست. نکته اخیر از مهم ترین نکات است؛ فقط این نکته است که مفهوم تاریخی و اقتصادی آنچه را که رخ می دهد برای ما روشن می سازد، زیرا شکل مبارزه ممکن است به علل گوناگونی که از لحاظ نسبی جنبه جزئی و موقتی دارند همواره تغییر کند و تغییر هم می کند، ولی ماهیت مبارزه، مضمون طبقاتی آن، مادامی که طبقات وجود دارند به هیچ وجه ممکن نیست تغییر نماید. واضح است که مثلاً بورژوازی آلمان که کائوتسکی در استدلال نظری خود ماهیتاً به آن گرویده است نفوذ در این است که مضمون مبارزه اقتصادی کنونی (تقسیم جهان) را پرده پوشی نموده گاه روی یک شکل این مبارزه و گاه روی شکل دیگر آن تکیه کند. همین اشتباه را کائوتسکی مرتکب می شود. البته در این جا صحبت از بورژوازی آلمان نبوده بلکه سر بورژوازی جهانی است. اگر می بینیم سرمایه داران جهان را تقسیم می کنند علتش کینه توزی خاص آنان نبوده بلکه این است که مرحله کنونی تمرکز آن ها را وادار می کند برای تحصیل سود در این راه گام گذارند؛ ضمناً آن ها جهان را "به نسبت سرمایه" "به نسبت نیرو" تقسیم می کنند، زیرا در سیستم تولید کالایی و سرمایه داری شیوه دیگری برای تقسیم نمی تواند وجود داشته باشد. نیرو نیز به نسبت تکامل اقتصادی و سیاسی تغییر می کند. برای درک آنچه به وقوع می پیوندد باید دانست چه نوع مسائلی در نتیجه تغییر نیرو حل می شود و اما این که این تغییر جنبه "صرفاً" اقتصادی دارد یا غیر اقتصادی (مثلاً جنگی) مساله ای است فرعی که در نظریات اساسی مربوط به دوران نوین سرمایه داری نمی تواند هیچ گونه تغییری وارد نماید. تعویض مساله مربوط به مضمون بند و بست هایی که بین اتحادیه های سرمایه داران (امروز مسالمت آمیز است، فردا مسالمت آمیز نیست و پس فردا هم مسالمت آمیز نخواهد بود) معنایش تنزیل تا حد سفسطه جویی است. دوران سرمایه داری نوین به ما نشان می دهد بین اتحادیه سرمایه داران بر زمینه تقسیم اقتصادی جهان مناسبات معینی به وجود می آید. به موازات این جریان و مناسبات آن بین اتحادیه های سیاسی یعنی دولت ها نیز بر زمینه تقسیم ارضی جهان و مبارزه بر سر مستعمرات یعنی "مبارزه در راه تحصیل سرزمین اقتصادی" مناسبات معینی به وجود می آید.» (مجموعه آثار لنین - جلد دوم - ترجمه محمد پورهرمان - صفحات ۱۱۷۳ - ۱۱۷۴)

جنگ های غارتگرانه، اشغال کشورها توسط امپریالیست ها برای چیست؟ اگر بر سر "تقسیم مجدد جهان" نیست پس برای چیست؟ همین جنگ های غارتگرانه و اشغال گرانه امپریالیست ها بر سر تقسیم جهان باعث ویرانی، خانه خرابی، فقر، ستم و ... روز افزون توده ها می گردد. اما "جنبش حرکت برای تغییر" برای این که عوام فریبی کند، خواص اقتصادی - اجتماعی امپریالیزم یعنی مضمون مبارزه اقتصادی کنونی (تقسیم جهان) را پرده پوشی می کند. بر همین اساس است که گاه روی یک شکل مبارزه و گاه روی شکل دیگر آن تکیه می نماید.

از جمله مباحث مطروحه در هشت تضادی که "جنبش حرکت برای تغییر" فورموله نموده یکی "مهاجرت اجباری و پناهندگی" است.

آیا "جنبش حرکت برای تغییر" نمی داند که تقلیل مهاجرت از کشورهای امپریالیستی و افزایش مهاجرت از کشورهای عقب نگهداشته شده به کشورهای امپریالیستی یکی از خصوصیات امپریالیزم است؟

اگر این مطلب را نمی داند برای شان توصیه می کنم از این که چرند بنویسند بهتر است دست به قلم نبرند، و اگر می دانند و آگاهانه از آن چشم پوشی می کنند و می خواهند خاک به چشم مردم بزنند، پس از جمله خائنین ملی محسوب می گردند.

« از جمله خصوصیات امپریالیزم که با پدیده مورد بحث مرتبط است یکی هم تقلیل مهاجرت از کشورهای امپریالیستی و افزایش مهاجرت (ورود کارگران و تغییر محل سکونت) به کشورهای نام برده از کشورهای عقب مانده تری است که سطح دستمزد آن‌ها پایین تر است.» (مجموعه آثار لنین - جلد دوم - ترجمه محمد پورهرمان - صفحه ۱۲۰۵)

بحث " جنبش حرکت برای تغییر " نه تنها نادرست، غیر منطقی و غیر کمونیستی است، بل که علاوه بر آن بر پایه سیستم تام و تمامی نظریاتی است که از هر جهت هم با نظریه و هم با عمل مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی مغایرت دارد. این جنبش به جای این که عمق اساسی ترین تضادهای امپریالیزم (مرحله سرمایه داری انحصاری) را آشکار نماید، این تضادها را پرده پوشی می کند و از حدت شان می کاهد. بدین طریق جای مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم اصلاح طلبی بورژوازی را جای گزین می کند.

" جنبش حرکت برای تغییر " نه تنها این که مضمون مبارزه اقتصادی کنونی میان اتحادیه های سرمایه داری را پرده پوشی می کند، بل که معتقد است که امپریالیزم در کشورهای اشغال شده ای هم چو افغانستان طبقه متوسط را به وجود آورده است. به این بحث های شان توجه نمائید:

۱- « بعد از سال ۲۰۰۱ میلادی و خارج ساختن طالبان از صحنه سیاسی، ورود نیروهای امپریالیزم آمریکا و ناتو همراه با سرازیر شدن پول نقد به افغانستان، زمینه سازی شکل گیری طبقه متوسط در درون شهرهای جامعه فقیر و جنگ زده افغانستان شد. ورود این پول های نقد، زمینه پیدایش موسسات غیر دولتی داخلی و بین المللی را مهیا ساخت، این نهادها و موسسات باید هنجارها و ارزش های بورژوازی جهانی هم چو (حقوق زنان و حقوق بشر و ...) را در کنار رعایت درون سازمانی به شکل گسترده تبلیغ می نمودند، موجودیت این موسسات زمینه کار کاذب برای زنان را فراهم ساخت.

علاوه بر این، رژیم تکنوکرات دست نشاندۀ امپریالیزم نیز باید معیارهای جهانی در خصوص حقوق بشر و حقوق زنان مانند تساوی جندر را در بخش اداری رعایت می نمود که از این طریق زمینه کار برای زنان در ادارات دولتی نیز فراهم شد. این فراهم سازی کار برای زنان در نهادهای دولتی و غیر دولتی باعث علاقه مندی بیش تر زنان و دختران به فراهم گیری تحصیل، شکل گیری طبقه متوسط خصوصاً در درون شهرها شد. » (هفته نامه تغییر - شماره دوم - صفحه هشتم - نویسنده خانم سپیده امید)

۲- « ... سومین دسته، پروامپریالیست های مدنی اند که پایگاه طبقاتی شان، طبقه متوسط شهری هست، که در بیست سال گذشته رشد کرده و نیم چه تخصصی از دانشگاه ها دارند و یا در مسیر پروژه ها چیزهای یاد گرفته اند و آن ها را طوطی وار تکرار می کنند. » (هفته نامه تغییر - شماره چهارم - صفحه اول)

۳- « این در حالی است که (بسته های پولی در پوشش پروژه) در شهرها باعث رشد قشری از طبقه متوسط شده بود (یکی از ویژگی های این قشر این است دارای تحصیلات بالا هستند) که اکثرشان جذب انجوها و فعالیتهای مدنی و بسته های اداری پر درآمد دولتی شدند (یعنی در آن بست امکان فساد بیشتر بود که به هزاران و گاهی به صدها هزار دالر خرید و فروش می شد.) » (هفته نامه تغییر - ویژه نامه - صفحه هفتم)

۴- « گسترش فعالیت این سازمان ها [انجوها] باعث بیرون شدن زنان از خانه و وارد شدن آن ها به بازار کار و فعالیتهای اجتماعی و ... هم چنان زمینه رشد طبقه متوسط را مهیا ساخت ... » (هفته نامه تغییر - ویژه نامه - صفحه ششم)

۵- « اما نیروهای تکنوکرات وابسته (پروامپریالیست) که دولت پوشالی را بعد از اجلاس بن در افغانستان رهبری می کردند. این نیروها که بیشتر متشکل از طبقه متوسط و با تخصص های عجیب و غریب از دانشگاه های مختلف هستند. بدترین نوع این نیروها هستند. شدیداً فریبکار، دروغ گو، وابسته و فاسد. هیچ گونه پایگاه توده ای ندارند و از پروژه های میلیون دالری بر خوردارند. » (هفته نامه تغییر - ویژه نامه - صفحه نهم)

تمام این بحث‌ها بیان کننده آن است که نویسندگان "جنبش حرکت برای تغییر" هنوز در دوران رقابت آزاد یعنی قرن هجدهم و نوزدهم زندگی می‌کنند. آن‌ها هنوز درک نکرده اند که دوران رقابت آزاد جای خود را به انحصارها داده است. و انحصارها در زندگی اقتصادی نقش قاطعی بازی می‌کند. و همین انحصارها است که سرمایه بانکی را با سرمایه صنعتی ادغام نموده، و از این طریق تمام جامعه سرمایه داری را تابع خود کرده و از طریق حسابات جاری سرمایه داران، ابتدا از چگونگی امور سرمایه شان باخبر می‌شود و سپس آن‌ها را تحت کنترل قرار می‌دهد. و به این طریق سرنوشت ایشان را تعیین می‌نماید، و بسیاری را از دور خارج می‌سازد. در دوران رقابت آزاد چون بورژوازی جوان و انقلابی بود، دموکراسی بورژوایی در جامعه قابل تطبیق بود، اما بعد از این که انحصارها بوجود آمد ارتجاع سیاسی جایگزین دموکراسی بورژوازی گردید.

« رو ساخت سیاسی این اقتصاد جدید - سرمایه داری انحصاری (امپریالیزم سرمایه داری انحصاری است) - را در بر می‌گیرد عبارت است از چرخش از دموکراسی به ارتجاع سیاسی. دموکراسی با رقابت آزاد مطابقت دارد. و ارتجاع سیاسی با انحصار منطبق است. رهیلفردینگ در کتاب سرمایه مالی می‌گوید "سرمایه مالی به هژمونی گرایش دارد نه به آزادی." و این کاملاً درست است..... » (لنین - کاریکاتوری از مارکسیزم و درباره اکونومیزم اقتصادی - صفحه ۲۸)

حال پیرامون نقل و قول‌های "جنبش حرکت برای تغییر" مکث می‌نمایم: نقل قول شماره اول "هفته نامه تغییر" شامل دو قسمت است در قسمت اول این نقل و قول چنین بحثی دارد: با «خارج ساختن طالبان از صحنه سیاسی، ورود نیروهای امپریالیزم آمریکا و ناتو همراه با سرازیر شدن پول نقد به افغانستان، زمینه ساز شکل گیری طبقه متوسط در درون شهر» گردید. در نقل سوم نیز همین مسأله را تکرار نموده و می‌گوید که: «این در حالی است که (بسته های پولی در پوشش پروژه) در شهرها باعث رشد قشری از طبقه متوسط شده بود.» اما در اخیر این بحث می‌گوید که «اکثرشان جذب انجوها و فعالیت‌های مدنی و بسته‌های اداری پر در آمد دولتی شدند (یعنی در آن بست امکان فساد بیشتر بود که به هزاران و گاهی به صدها هزار دالر خرید و فروش می‌شد.)» (تاکید از من است)

اما در شماره چهارم نقل قول انجوها را "زمینه رشد طبقه متوسط" می‌داند. همان طوری که بیان نمودم این بحث بر می‌گردد به دوران قرن هجدهم و نوزدهم یعنی دوران رقابت آزاد یعنی دورانی که بورژوازی جوان بود و علیه فئودالیزم مبارزه می‌نمود. در این دوران بورژوازی توان رهبری تمامی اقشار و طبقات اجتماعی را دارا بود. دموکراسی بورژوازی برای طبقه متوسط اجازه رشد می‌داد. اما با انتقال رقابت آزاد به انحصارها نه تنها که بورژوازی به رشد طبقه متوسط کمک نمی‌کند، بل که تلاش می‌نماید که او را کنترل نموده و یا از دور خارج سازد و یا این که به ایشان اجازه می‌دهد به بورژوازی بزرگ تبدیل گردند. در این مورد به لنین مراجعه می‌نمائیم:

« هنگامی که بانک‌ها برای چند سرمایه‌دار حساب جاری نگاه می‌دارد گویی یک عمل صرفاً فنی و فرعی انجام می‌دهد. ولی هنگامی که این معاملات توسعه می‌پذیرد و دامنه عظیمی به خود می‌گیرد آن وقت مشتی صاحب انحصار، معاملات بازرگانی و صنعتی تمام جامعه سرمایه داری را تابع خود می‌نماید، و امکان می‌یابند از طریق ارتباط‌های بانکی و حساب های جاری و سایر معاملات مالی ابتدا از چگونگی امور سرمایه داران گوناگون دقیقاً یا خبر شوند و سپس آن‌ها را تحت کنترل خود قرار دهند و از طریق توسعه یا تحدید اعتبارات و ایجاد اشکالات یا تسهیلات در این زمینه در امور آن‌ها اعمال نفوذ نماید و بالاخره سرنوشت آن‌ها را از همه جهت تعیین نماید. میزان در آمد آن‌ها را معین کند و آن‌ها را از سرمایه محروم سازند و یا این که به آن‌ها امکان دهند سریعاً به میزان هنگفتی بر کیمیت سرمایه خود بیفزاید و غیره و غیره. » (مجموعه آثار لنین - جلد دوم - ترجمه محمد پور هرمان - صفحه ۱۱۳ - تأکیدات از من است)

« امپریالیزم به طور کلی در نتیجه تکامل سرمایه داری و ادامه مستقیم خواص اساس آن به وجود آمده است. ولی سرمایه داری در مرحله معینی از تکامل خود و آن هم در مدارج بسیار عالی تکامل خود به امپریالیزم سرمایه داری مبدل شد و این هنگامی است که بعضی از خواص اساسی سرمایه داری به نقیض خود بدل می‌شوند و در تمام جهات علایمی به وجود می‌آید و مشاهد می‌گردد که مختص دوران انتقال از سرمایه داری به نظام اجتماعی - اقتصادی عالی‌تری است. آنچه از نظر اقتصادی در این جریان جنبه اساسی دارد عبارت است از تبدیل رقابت آزاد سرمایه داری به انحصارهای سرمایه داری. رقابت آزاد خصوصیت اساسی سرمایه داری و به طور کلی تولید کالایی است؛ انحصار مستقیماً نقیض رقابت آزاد است، ولی پدیده اخیر در برابر چشم ما تدریجاً به انحصار بدل شد، بدین طریق که تولید بزرگ را به وجود آورد و تولید کوچک را از میدان بدر کرد، تولید بزرگ را به بزرگترین تولید مبدل نمود و تمرکز تولید سرمایه داران را بدان جا رساند که از آن انحصار به وجود آمد و هم اکنون نیز به وجود می‌آید: کارتل‌ها، سندیکاها، تراست‌ها و سرمایه یک چند ده بانکی که با آن‌ها در هم آمیخته و با میلیاردها سر و کار دارند. در عین حال انحصارها که از درون رقابت آزاد پدید می‌آیند، این رقابت را از بین نبرده بلکه مافوق آن و به موازات آن زندگی می‌نمایند و بدین طریق یک سلسله

تضادهای بسیار حاد و پر شدت و اصطکاکها و تصادماتی را به وجود می‌آورند. انحصار عبارت است از انتقال از سرمایه داری به نظامی عالی‌تر.» (مجموعه آثار لنین - جلد دوم - ترجمه محمد پورهرمزبان - صفحه ۱۱۸۷ - تاکید از من است)

دو نقل لنین به خوبی بیان کننده آن است که با انتقال از سرمایه داری رقابت آزاد به سرمایه داری انحصاری (امپریالیسم) نه تنها این که سرمایه داری انحصاری بقیه سرمایه داران را کنترل می‌کند، بل که حد و حدود آن‌ها را نیز تعیین می‌نماید. یا به عبارت دیگر در شرایط کنونی که سرمایه داری رقابت آزاد به سرمایه داری نوین و سیادت سرمایه به طور کلی به سیادت سرمایه مالی تبدیل شده است، میزان در آمد، توسعه و یا تحدید (یا محروم شدن از سرمایه و یا رشد سریع به سرمایه داری بزرگ) در دست مشتی از سرمایه داران انحصاری است.

در ظرف بیست سال اشغال کشور و ورود سرمایه‌های خارجی به افغانستان نه تنها که طبقه متوسط در افغانستان رشد نکرده، بل که نسبت به بیست سال قبل ناتوان‌تر گردیده است. تعدادی از آن‌ها به بورژوازی امپریالیستی پیوند پیدا نمودند و تعدادی از دور خارج شده و تعداد هم ناتوان‌تر از قبل گردیده اند.

هدف اصلی نویسنده‌گان "هفته نامه تغییر" از طبقه متوسط کیست؟ وقتی به نقل قول دوم و پنجم مراجعه نمائید به خوبی در می‌یابید که هدف نویسندگان "هفته نامه تغییر" از طبقه متوسط کیست.

نویسندگان "هفته نامه تغییر" در نقل قول دوم و پنجم خود "پایگاه طبقاتی پروامپریالیست‌های مدنی" و "نیروهای تکنوکرات پروامپریالیست" (رژیم دست‌نشانده اشغال‌گران) را طبقه متوسط می‌دانند!

جامعه مدنی ("پروامپریالیست‌های مدنی") چیست و چه نوع جامعه است؟ جامعه مدنی، جامعه بورژوازی است که در خدمت بورژوازی انحصاری قرار دارد. تمامی ایدئولوگ‌های این "جامعه مدنی" زیر چتر اشغال‌گران امپریالیست و رژیم دست‌نشانده شان قرار داشتند و بسیاری شان چوکی‌های بلند دولتی را نیز اشغال نموده بودند، و تبلیغ و ترویج شان در راستای اشغال کشور بود و به نفع اشغال‌گران و رژیم پوشالی قلم فرسایی می‌نمودند و همین اکنون نیز به تبلیغ و ترویج ایده بورژوازی مصروف هستند. احسنت به این تحلیل طبقاتی!!

آیا واقعاً این نیروها "پایگاه طبقاتی، طبقه متوسط" را دارا می‌باشند؟ اگر این نیروها - جامعه مدنی - طبقه حاکمه رژیم دست‌نشانده - جایگاه طبقاتی متوسط دارند، پس بورژوازی کمپرادور بورکرات و فئودال بوروکرات کیانند؟

هرگاه کسی به الفبای مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم کوچک‌ترین آشنایی داشته باشد با این بحث با نیشخند زهر آگین می‌نگرند. بناءً طوری که بیان گردید "نیروهای تکنوکرات" که رژیم دست‌نشانده را با "مجاهدین دیروز" تشکیل دادند به تمام معنا جایگاه بورژوازی کمپرادور - بوروکرات و فئودال بورکرات را دارا بودند. و در اصل از این طبقات ارتجاعی نمایندگی می‌نمودند. تعدادی از "نیروهای جامعه مدنی" که "شامل در رژیم دست‌نشانده" بودند جایگاه طبقاتی شان مشخص است و بقیه نیروهای "جامعه مدنی" به عنوان ایدئولوگ‌های بورژوازی بزرگ و اشغال‌گر قلم فرسایی نمودند.

نویسندگان "هفته نامه تغییر" در نقل شماره سوم در مورد فعالین جامعه مدنی اعتراف می‌نماید که «اکثرشان جذب انجوها و فعالیت‌های مدنی و بست‌های اداری پر در آمد دولتی شدند (یعنی در آن بست امکان فساد بیشتر بود که به هزاران و گاهی به صدها هزار دالر خرید و فروش می‌شد).»

و در نقل شماره پنجم در مورد «نیروهای تکنوکرات وابسته (پروامپریالیست)،» (رژیم دست‌نشانده) معترف اند که «هیچ گونه پایگاه توده‌یی ندارند و از پروژه‌های میلیون دالری برخوردارند...»

آیا کسی که در "بست‌های اداری پر درآمد" رژیم دست‌نشانده کار کند و از "پروژه‌های میلیون دالری" برخوردار باشد جزء "طبقه متوسط" محسوب می‌شود یا بورژوازی کمپرادور - بوروکرات؟ خواننده دقیقاً این جایگاه طبقاتی را درک می‌کند.

نویسندگان "هفته نامه تغییر" به کشف جدید دیگری دست یافتند و آن این که رژیم دست‌نشانده اشغال‌گران «باید معیارهای جهانی در خصوص حقوق بشر و حقوق زنان مانند تساوی جندر را در بخش اداری رعایت می‌نمود». رعایت این مسأله زمینه ساز "شکل‌گیری طبقه متوسط در درون شهرها" گردیده است! این قسمت نقل و قول توجه نمائید:

« علاوه بر این، رژیم تکنوکرات دست‌نشانده امپریالیسم نیز باید معیارهای جهانی در خصوص حقوق بشر و حقوق زنان مانند تساوی جنس را در بخش اداری رعایت می‌نمود که از این طریق زمینه کار برای زنان در ادارات دولتی نیز فراهم شد. این فراهم سازی کار برای زنان در نهادهای دولتی و غیر دولتی باعث علاقه مندی بیشتر زنان و دختران به فراهم گیری تحصیل، شکل گیری طبقه متوسط خصوصاً در درون شهرها شد..... » (هفته نامه تغییر - شماره دوم - صفحه هشتم - نویسنده خانم سپیده امید)

این بحث کاملاً مضحک و افتضاح است. همان طوری که قبلاً گفته شد که با تولد امپریالیسم دموکراسی جای خود را به ارتجاع سیاسی داد، یا به عبارت دیگر امپریالیسم یعنی ارتجاع سیاسی. بحث « معیارهای جهانی حقوق بشر و حقوق زنان مانند تساوی جنس » در جامعه طبقاتی یک بحثی کاملاً پوچ و بی‌معنی است. در کشورهای امپریالیستی هیچ یک از این حقوق در نظر گرفته نمی‌شود، پس چطور رژیم پوشالی این معیارها را در نظر گرفته و عملی نموده است. امپریالیسم و تمامی رژیم های ارتجاعی نه می‌خواهند و نه می‌توانند که " حقوق بشر و حقوق زنان و به خصوص تساوی جنس " را در نظر بگیرند. این کار فقط با لغو مالکیت خصوصی امکان پذیر است. بحث " هفته نامه تغییر " به این معنی است که امپریالیسم خواهان لغو مالکیت خصوصی است و آهسته آهسته در این مسیر گام بر می‌دارد! امروز سیاه پوست در امریکای " متمدن " طبقه پست به شمار می‌رود و پولیس سفید پوست حق دارد که در بین بازار، زانوی خود را روی گلوی سیاه پوست بگذارد و آن قدر فشار دهد تا بمیرد. و حقوق زنان آن قدر در نظر گرفته می‌شود که حق سقط جنین از آن‌ها سلب است. این است معنی حقیقی "حقوق بشر " و " حقوق زنان " در کشورهای "متمدن". درباره " حقوق بشر " و " حقوق زنان بعداً به تفصیل صحبت خواهیم نمود.

ادامه دارد

۲۳ / ۴ / ۱۴۰۲ خورشیدی

۱۴ / ۷ / ۲۰۲۳ میلادی